

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۴۶۸

۴۸

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

فهرست کتاب
کتاب هدیه از صفی
رساله طریق الدار
رساله سیر الی الدار
رساله کارنامه طریق



بازرسی شد
۶۷ - ۶۸

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۴۳-۶۴۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ۱- هدیه الحقیقه و سیر الی الدار ۲- طریق الحقین

مؤلف ۳- سیر الجار ۴- کارنامه طریق

موضوع ۵- سیر الی الدار ۶- طریق الحقین

شماره ثبت کتاب ۵۵۱۱۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۰۴۲

فهرست خدوید در دست خواجه و کتابخانه
 کتابخانه خدوید - ۱۰
 کتابخانه خدوید - ۱۰
 کتابخانه خدوید - ۱۰
 کتابخانه خدوید - ۱۰

۶۴۳۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه خدوید در دست خواجه و کتابخانه

مؤلف: سید الهادی محمد ناصح

موضوع: سید الهادی محمد ناصح

شماره ثبت کتاب: ۵۵۱۱۴



بازرسی شد
 ۶۴ - ۵۵

بازرسی شد
 ۱۳۸۲

کتابخانه خدوید

۵۰۴۲

Handwritten text in a rectangular frame, likely a library inventory or record.



الفه کبر
فهرست ابواب کتاب
ع باب

باب این که چست ظاهره	۷۶
باب اول بیان تحمید است	۱۴۴
باب ثانی ثنوت رسول	۱۵۷
باب ثالث ثنوت کویین	۱۶۳
باب رابع ثنوت خواندن علم	۱۷۷
باب خامس ثنوت تعزیرش	۲۱۵
باب ششم ثنوت غفلت نویسان	۲۲۷
باب سابع ثنوت حال دشمنان	۲۳۳
باب هفتم ثنوت اهل کفالت	۲۵۸
باب اتم ثنوت شایسته جهان	
باب عاشده صفات اصنیف	
که نمینی در چنین تالیف	

و برینست عدل است و دارد حق محمد و آل که عالم حرم شوند
تا بصفت و مایه شناخت دل این بنده نویسنده بخت
برند نتواند و درختی که ملک الملوک آفراننده بود درخت است
اسرار یوب جبریل و میکائیل از تصرف کردن این درخت مغرور
بودند تا بکار شیطانیان الناس العین چه رسد و ظلم خلق بر بندگان
برود و بر جاده و آبروی میان خلق و متاع دنیاوی مغرور و غم
روی در دنیا وارد و ظلم در خاک را واحد شود و ظلم
چنگاه را از فدایت احد شود و جوری که از ان کار شرف نبرد
ظلم جلایان بود که بر عالم است و صد نفس قول صطی صلی است
علیه و آل که از محو انچه غنی افتند و غریز قوم ذل و علما این اهل
کتابی که بر زبان اهل معرفت گفته عارفی باید بخود و بصفت
و انا و با سر ملک الملوک بینا داند که درین کتاب چه نوشته
و اگر درین عصر بایزید و جعید و شبلی زنده بودند بی تصرف
ایشان درین کتاب درست بودی زیرا که اهل معرفت بودند

اقالب

اما و آشنائی که بوی معرفت ندارد و درین کتاب بسیار
 ایشان چنانکه هستند بعضی بوده و شود از سر حقه و نادانی
 تصرف کردن ایشان از جهل و کور ذلی و جهانی و زانیانی
 ایشان بود و دلیل بر آنکه جهل تصرف میکند است که گویند که
 نمکوسیده است و فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دیگر صحابه
 کرده است نمی بینند که او را فرود صدیق الاکبر ملک فرود زلفا و
 و ذوالنورین مرتبت نماده است چنانکه امیر سلف نمادند
 و از سید کانیات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 اخبار صحیح مرویت و سلف صالح برانند و مناقب آل
 صلوات الله علیه و آله و مناقب آل پو سفیان اگر عزت
 و کافه الناس زیرین اند و محلا دانند که چنین است و کمال حق
 و لا کلام فیات بار خدا یا آراسته گردان عالم را با عالمی
 که از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای صحبت
 بیکانگان کوی قربت گردان و فضلک وجودک و بزرگت

یا ارحم الراحمین

یا ارحم الراحمین و سلطان عصر را توفیق ده که مفسد از ما نماند
 دارد که در نواختن ایشان ملامت دین است و توفیق ده تا
 مصطفی را و حلال خوارکارانیکو دارد که نیکو دشت مصطفی
 نظام دین و دولت و بقای مملکت فرمادی و آن
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است
 و جود انبیا و اولیا و صفیا
 صلوات الله علیهم جمیعین
 الحمد لله رب العالمین
 و صلوات الله
 علی محمد و آله
 اجمعین
 والسلام
 ۵



Handwritten text in two columns, written in a cursive script. The text is mostly illegible due to fading and the presence of a large dark stain at the bottom left.

Handwritten text in a cursive script, located at the bottom left of the left page, below a large dark stain.

Handwritten text in a single column, enclosed within a red rectangular border. The text is written in a cursive script and is mostly illegible due to fading.

Handwritten text in a cursive script, located at the bottom right of the right page.

ای درون پرور بر وقت را
خالق و رازق زمین زمان
همه را صغیر تو مکان نمکین
آتش و باد و آب خاک کون
عرش آفرینش جزو نیست
در دمان هر زبان که کرد است
نمهای بزرگ محترمت
هر کینه و نعرش و نفوس
هر یکی زان بجای مستنوب
بار فضل و رحمت این ارباب

[illegible]

لا تتركوا آيات الله وقوله كيف يكذب الناس قرائه
قالوا يا أيها الذين آمنوا انظر الى ما تسمى

کتابخانه آستان قدس
چهارمین سال خدمت
مجلس عالی تعلیم و تربیت
در روز جمعه اول شهریور

انکه دانه ز خاک تن گردن
 و آب عقل و ملهم الباب
 مرد از صنغ است کو ن فضا
 هم از راه و باز گشت بد
 هیچ دل را بکنه ناور میت
 دل عقل از جلال او خیره
 عقل اول تجر از صفش
 است جولان غرورنش و هم
 عقل را پر بوخت اش و
 نفس در مکش کرد و دست
 صحبت عقل ازین سیج
 نیست از راه عقل و هم و سوا
 غرور و صفش چو روی بنیاد
 عقل را خود که بکنند

از فضل الهی که در این کتاب
نقش و نگار شده است
و در این کتاب
نقش و نگار شده است
و در این کتاب
نقش و نگار شده است

في الحزن

میدان
در
اختیار افروز
باعت نظر دوم

ابجاء
الحجوة

عبدالرحمن بن عبد الوهاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب که در این باب است
مستند بر این است که این کتاب
مستند بر این است که این کتاب
مستند بر این است که این کتاب

عارفان چون هم از قدیم با دهر و امیان دویم	طبیعی باعث کرمی او نشود و هر طبعی خوش
این و آن هر دو ناقص ما ده از کمند و نوبت	این و آن هر دو ناقص ما ده از کمند و نوبت
سوی تو حید و صدق بگوید دید و رنگ بین و بین	سوی تو حید و صدق بگوید دید و رنگ بین و بین
حق در او هم آب و گل هر دو آن یک بر ساطع	حق در او هم آب و گل هر دو آن یک بر ساطع
بکدام آینه در آید او کو تو ال و نفس شاد تو	بکدام آینه در آید او کو تو ال و نفس شاد تو
بس بیتی خدای را بجا چون برون آری جان بجا	بس بیتی خدای را بجا چون برون آری جان بجا

در هر دو بیت و غفلت قلب نکره

بس چه مطلب بود و آنچه
سوی تو ای بود و رفت از پا

آینه دل دود و کس
سوی تو ای بود و رفت از پا

این کتاب که در این باب است
مستند بر این است که این کتاب
مستند بر این است که این کتاب
مستند بر این است که این کتاب

فالت

است

شده و آن خطی که در

کتاب

در هر دو بیت و غفلت قلب نکره

این کتاب که در این باب است
مستند بر این است که این کتاب
مستند بر این است که این کتاب
مستند بر این است که این کتاب

زیر کرد و نمرود صعد جمع ایشان دلیل قدرت او	ساخته چار طبع بر یک جا قدرش نقش بند کت او
کسی را نه ز و پرده در همه اصداد یک زام را که	کسی را نه ز و پرده در همه اصداد یک زام را که
همه را تا ابد با هر قدم چار که هر سی صفت خیر	همه را تا ابد با هر قدم چار که هر سی صفت خیر
انگه بی خامه ز ترانیک نیت کوی جهان شست و شو	انگه بی خامه ز ترانیک نیت کوی جهان شست و شو
همه ز و یافته بخار و صور عصه و ماده هیولای	همه ز و یافته بخار و صور عصه و ماده هیولای
همه را غایت تساهی زردان پای اطمینان	همه را غایت تساهی زردان پای اطمینان

در هر دو بیت و غفلت قلب نکره

بس چه مطلب بود و آنچه
سوی تو ای بود و رفت از پا

آینه دل دود و کس
سوی تو ای بود و رفت از پا

این کتاب که در این باب است
مستند بر این است که این کتاب
مستند بر این است که این کتاب
مستند بر این است که این کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

و از کجای و نوز کجای

این کتاب از کتب معتبره است که در این علم است
و در این علم است که در این علم است
و در این علم است که در این علم است

اگر دیه و ده و محال کرد	بر در خانه ز خیال کرد
از خیال محال دست برد	تا بدان بار که بیانی بار
کان سرای بقا برای قوت	وین سرای فنا ز جای قوت
آن سرای بقا ترست معد	بوم بگذارد جان کن از پی
در جهان زشت و نیکو چو پرا	تا خلف ز او کان دوم است
پای بسیار سوی نام بلند	تو بیک پای چون نوی گزند
پای اول اندر علم است	کو تحقیق خواهد علم است
توضیفات بدانکه در عالم	از برای قیچا آدم
شده دوم ز یکدگر پای	خرد و جان صورت و مایه
نیت از بهر آسمان ازل	ز زبان پای بر علم و عمل
هر بلا و شیب منزل را	حکمت جان قوی کنی را
اندرین راه که چنان کنی	دست و پای بزن کنی
هر که او تخم کاسیه کاره	کاهی کافرش بار آرد
تراز کان سله نه انم خیز	کاهی کرد در ستان آیز

در حفظ و تدبیر
در حفظ و تدبیر
در حفظ و تدبیر

این کتاب از کتب معتبره است که در این علم است
و در این علم است که در این علم است
و در این علم است که در این علم است

این کتاب از کتب معتبره است که در این علم است
و در این علم است که در این علم است
و در این علم است که در این علم است

سویاری شای او گوید	از دایره رضای او جوید
فعل و فرق عرش است	فعل او زین فرشت است
در هر دو کام او شکر کرد	سنگ دست او که کرد
هر که او سر برین ستارمند	پای بر تارک زمانه مند
عقل دانند اندرین در	ز آنکه در ماند هرگزین در
ترسم از جانی و ناوانی	تا کهمان بر صراط و مانی
جانی مر تر با بر و	تا تر الگوک و کو کند و
نقد دیدی که مرو می خای	ز آن میان کنده می رود آید
بوده پیش چاره و مر چو	دید و تاب خراس و تف
داشته زیر آسمانی تو پای	که نگه داشت خدای حد
از پی حفظ مال و نفس نفس	او تر اسب تو کرده پس
سک ز بخیر چون بیت آید	آهوی دشت رنگت آید
بس برین عقدا و بی عقدا	از برای معاش و کسب عقدا
من گویم ترا عقل و پیش	که نه بندی تو پیش من و پیش

در حفظ و تدبیر
در حفظ و تدبیر
در حفظ و تدبیر

این کتاب از کتب معتبره است که در این علم است
و در این علم است که در این علم است
و در این علم است که در این علم است

این کتاب از کتب معتبره است که در این علم است
و در این علم است که در این علم است
و در این علم است که در این علم است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در چنین حالی که نشسته	زشت باشد تو را بوی آه
که گویی به و گویند	در کوی تو باشد آه
که نهانی ز دین بی باشد	در کوی شبنم باشد
چون برون از گاه کی بود	گشت خاطر تو کی شود
راه جویان هر سوی و پند	آنگاه که هر دو یکوید
از مردان چه فاخته و کوه	طایفه که در گاه کوی
خواهی آمد کوه غایبیم	بجز بر مرز نافرینیم
عالم است او بر هر کوه	تو ندانی بیانت در کوه
باز تسلیمیت به طش	تا جانی سیکه طش

اصول فی اسباب عقلت

ایمید به شتری بکرا	گشت نشت هر گشت بکرا
گشت اشتر که اندرین بکرا	عیب نداشت مکنی بکرا
در یکی مکن عیب نگاه	تو زمین راه بهشت نگاهی
نقش نشت چنان آه	کز یکی راستی گاه آه

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

که باشد که سالی مجیب	نه کل کل خورنده مجیب
کل هر کسی که کل کا به	کی ده کشت که کل کا به
کی شتابی سبب نوا ده	بوده حق چو فصل بوده تو
در از طریق حکمت و دوا	نچه بهشت پیش از ان دوا
پس از آنکه که به دشت	کو بران که شش پنهان آه
شش است نشت است	گشت که شش ال چون است
کوه که هر دو زار نشسته	سخت تر از کشت هم کوه
در ز کوه و دگر گاه	گشت فصل از برای آه
در دور عالم را فرا دشت	هر یکی را هزار دشت
در هر دو دشت از پی تصویر	کرده ز هر دو کوی شیر
معت که شش شش کل	سردی نقره کوی دل را
جگره دل زنده و شیران	سوی تن آب با و کرد و دشت
تا جبهه را به وسط دشت	جان به آن عیش شش کل
کاکه به طشت جان آه	مکوت از شرف روان آه

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

پودر پرسیه

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

—

فعل اول و دوم و سیم
نویسند و اینها را در
است و اینها را در
فعل اول و دوم و سیم
نویسند و اینها را در

عنه في الدنيا في غير هذا الموضع
في الدنيا في غير هذا الموضع
في الدنيا في غير هذا الموضع
في الدنيا في غير هذا الموضع

[illegible]

نحوہ

قرآن مجید و نیا و خبر

157

فانما هو
الكتاب الذي
هو

بسیار از این که در این کتاب است
 و این که در این کتاب است
 و این که در این کتاب است

آن حال نیست مستی	وان پسند نیست مستی
لب چو پستان این باشد	بسیار هم است چنین باشد
خوشی را درین طلب کن	در مصداق جان دل را
چند کن از دست مستی	در شراب ضایع است
باش از آن که درین کدورتش	کوی چو کان برود درونش
چون ازین جوهر کشت جان تو	بر غنای نیست کردی
هر که از آن گدازد جای است	صله در کوشش نیست
لیکن آن بنده که در کجاست	لیکن آن صله که در کجاست
بند که بر بند تو قیاس	در پلاست به درونش
ز آنکه محرم است محرم	ز آنکه محرم است محرم
چکی بهی بر نوبت را	شادی و دزدی بهایی
شاد و ازو باش ز کاردان	تا بیای رضا و بخشش
زیر که است کوشش برادر	شادی است کوشش برادر
نیک بخت آن کسی که بنده است	در هر کار پسند است

نخل چو پستان این باشد
 و این که در این کتاب است
 و این که در این کتاب است

نخل چو پستان این باشد
 و این که در این کتاب است
 و این که در این کتاب است

و این که در این کتاب است

و این که در این کتاب است

بسیار از این که در این کتاب است
 و این که در این کتاب است
 و این که در این کتاب است

کرم و پیا زبان کرد	هر کی صد هزار جان کرد
نابان شکوه فرو کند	شکر تو نیست مشک چون کند
پس سوی شکر نشسته بود	که بکند هم به و کند
در نه در راه دانش تیر	از زن مرد و ز جان تیر
کو چشمان عالم همسند	عوجمان چو مرد و جان
قربان از بی نصیبی	دل ترخ کن که یار است

در بیان لطف و مهر

شاکر لطف چشمتی در	شاکر لطف چشمتی در
بوی آنکه که در این خوشم	آنچه در چشمه اید اندر چشم
قهر و لطفش که در جهان تو	نمت که در شبست شربت
لطف و مهرش نشان بود	شکر و سکرتش مقام نمود
لطف او در صفت جانها	قهر و آتش روانها
لطف او بنده را رسود	قهر او مرد را غرور و د
لام لطفش چو روی جهان	دال دولت او ال بر باد

نخل چو پستان این باشد
 و این که در این کتاب است
 و این که در این کتاب است

نخل چو پستان این باشد
 و این که در این کتاب است
 و این که در این کتاب است

و این که در این کتاب است

نخل چو پستان این باشد
 و این که در این کتاب است
 و این که در این کتاب است

از هزاران هزار یک سو
 شد ز دود صد هزار سو
 مردن و سیکه که در قفا
 آن شمشیر که بی نام
 کبر گفت بس سگای
 سگوت این کرم چندین
 گفت کبر او را بگریزند
 زانکه او کرم است ایسان
 دست در بخت در پیش
 که تو خرد ای کانت
 دل جمل فضل خلق
 آموانی جز او بیا و بگر
 چون ناری خیزد او پیا
 تا بجای شامت آن کانت
 از آنکه آنک نماند که
 قطره ز دود صد هزار
 در عین باشد از نیک
 مرغ و وزی یافت از کبر
 زمین هر شمشیر خنده
 سر کلان و از کرم بر کرم
 آخر این سخن می مید
 گندم بخل با کرم کسان
 زاده ای و بجای پیش
 چه اگر خلق هیچ آب
 دل درو بند و رسی نعم
 خلق را هیچ در شمار کبر
 در جهانی بسان خرم
 الف آبی او و جان کانت

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است
 این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

جان دل در پیش نماند
 پیش چید و کینه نماند
 عقل و جبار و پیر و او خط
 باره عاشقان بی تو
 غالب عشق است مشکین
 ابرو جان آفتاب و شمع
 ابرو جان کبر و غلظت و کبر
 آنکه که حیات است ایسان
 بس بود محب حضرت
 به نماند محبت لقمین
 در حقیقت کرم با پیش
 ای محب صال حضرت
 گشتی شربت ملائش
 چون کیانی کی کس
 نوشیدن از ان شکر کند
 هیچ آنچه جلا و است کلاو
 دل دین هم کده کند کند
 نقش این پروا و قیامت
 خود ترا شری و اهل عشق
 عالم عشق پر ز نو رشود
 آب در جود نماند و غیر
 بار بسیار است آفت نماند
 که محبت عجب غزل است
 به چه باشد محبت حسین
 که همان محبت است ضحی
 آنجوی صال سلامت غیب
 بختی لذت سناش
 به دود و چار چون کس

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این بیت را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

قوتقا
میسرلده ایتمک
۱۳۰۲

[illegible]

این کتاب از کاتبان کرامت
در شهر شیراز در روز
جمعه مورخه ۱۰۰۰
در این شهر کاتبان کرامت
در شهر شیراز در روز
جمعه مورخه ۱۰۰۰

و شمس آمد چنگ بگو و وار
ببر ارام به پیش از نگار نه
خوش نصیب به خجاست
پادشاه گفت ار که بار بار
در چهره و باد صحرای کشته
مازگان هم به دین کشته
کردم و خند و او خوشتر
سک خواب اندر دین کشته

فرد و آفرین و الکتاب

دین آفرین از خواب
ماه مانده از دین کشته
چرم مرغ بازل از خواب
تیر مانده و دین کشته
زهر و خردست بازل کشته

کرم و دین کشته
بکتاب اندر خجاست
و شمس آمد چنگ بگو و وار
ببر ارام به پیش از نگار نه
خوش نصیب به خجاست
پادشاه گفت ار که بار بار
در چهره و باد صحرای کشته
مازگان هم به دین کشته
کردم و خند و او خوشتر
سک خواب اندر دین کشته

کرم و دین کشته
بکتاب اندر خجاست
و شمس آمد چنگ بگو و وار
ببر ارام به پیش از نگار نه
خوش نصیب به خجاست
پادشاه گفت ار که بار بار
در چهره و باد صحرای کشته
مازگان هم به دین کشته
کردم و خند و او خوشتر
سک خواب اندر دین کشته

فوق از غنچه های
سبزه و زعفران
که حرف مردم را بگوید
بهر کس سنان

عراق
نظام و تحولات

در این عالم هر که در راه حق
 بگذرد و در راه حق بماند
 در این عالم هر که در راه حق
 بگذرد و در راه حق بماند

کرده در راه حق	صد هزاران سال
لاجرم جنت آن که در راه حق	چون صد اسم برست آید

فصل الثانی

در این عالم هر که در راه حق	از سنایت هر که در راه حق
دل و صبر و سب و خیریت تو	است در راه حق و خیریت تو
بند کائنات بر تو نیست پند	هر از تو شد و ترا چو پند
خیریت در راه حق کجاست	ز هر کس که از راه حق
بند صبر و سب و خیریت تو	نیت کس که از راه حق
روزی آخر از خلق سیر جوی	لیک در راه حق و در جوی
اگر که شوی از راه حق پیروز	که نیایی بر راه حق جوی
مرد ایام همیشه در گشت	ز آنکه ایمان نماند بر گشت
تا نداری سر سرانده آید	نموده ای که چیت جاید
چون سرانده از صفت جوی	بر در راه حق و در جوی
اگر دل از حق نه متصو	هست مگر در راه حق

در این عالم هر که در راه حق
 بگذرد و در راه حق بماند

در این عالم هر که در راه حق
 بگذرد و در راه حق بماند

در این عالم هر که در راه حق
 بگذرد و در راه حق بماند

در این عالم هر که در راه حق	بی نیاز نیست از نیاز ترا
دوست بودش بلال بود	پست برین چو پستی
جامه نظار برش نه بود لال	گشت بر روی او بر گشت خال
از بی نیازگی ز دشمن دوست	در دو عالم هر که گشته دوست
از بی درش کجاست بر در	گشت هیچ سر بران کردن
راحت آری هر که در راه حق	و کی گشت از راه حق
اگر که شوی از راه حق پیروز	و اگر که شوی از راه حق
بند کائنات بر تو نیست پند	که از راه حق و در راه حق
روزی آخر از خلق سیر جوی	لیک در راه حق و در جوی
اگر که شوی از راه حق پیروز	که نیایی بر راه حق جوی
مرد ایام همیشه در گشت	ز آنکه ایمان نماند بر گشت
تا نداری سر سرانده آید	نموده ای که چیت جاید
چون سرانده از صفت جوی	بر در راه حق و در جوی
اگر دل از حق نه متصو	هست مگر در راه حق

در این عالم هر که در راه حق
 بگذرد و در راه حق بماند

در این عالم هر که در راه حق
 بگذرد و در راه حق بماند

در این عالم هر که در راه حق
 بگذرد و در راه حق بماند

17

[illegible][illegible]

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

54

6
 1
 2
 3
 4
 5
 6
 7
 8
 9
 10
 11
 12
 13
 14
 15
 16
 17
 18
 19
 20
 21
 22
 23
 24
 25
 26
 27
 28
 29
 30
 31
 32
 33
 34
 35
 36
 37
 38
 39
 40
 41
 42
 43
 44
 45
 46
 47
 48
 49
 50
 51
 52
 53
 54
 55
 56
 57
 58
 59
 60
 61
 62
 63
 64
 65
 66
 67
 68
 69
 70
 71
 72
 73
 74
 75
 76
 77
 78
 79
 80
 81
 82
 83
 84
 85
 86
 87
 88
 89
 90
 91
 92
 93
 94
 95
 96
 97
 98
 99
 100

فانوار
فانوار
فانوار
فانوار
فانوار

اینجید بر یکدیگر و هم
 عمر بر داد و بخیر و بهاد
 در یکی سجده خری بپوس
 ازین بوس شرم شرم و بیاید
 با چنین غوی و غفلت و بیگیت
 شرم بادست که ز غفلت
فی حج کوراند
 با شکر از بعضی از آن
 گوید ای اصل صدق تو
 گوید ای که در کعبه ایست
 شب از روزم تو نامه با فریاد
 حق تو و صفاتی و احباب
 سخن در سر و و یکایک
 چند کلمات زده و دعوی
 بجز از شکوهی و زمره
 که جهان را کند قرآن
 چنان باطل کشید از حق
 است که راجع که بهایست
 داد و کثرت من صدق تو
 زه ندیم صدق از حق
 چه در غم که و یکسایه
 بسند نیست صدق تو
 نیست که بی سبب این
 که در این عالم از حق
 از حق بیگانه و از حق
 که در این عالم از حق
 از حق بیگانه و از حق

اینجید بر یکدیگر و هم
 عمر بر داد و بخیر و بهاد
 در یکی سجده خری بپوس
 ازین بوس شرم شرم و بیاید
 با چنین غوی و غفلت و بیگیت
 شرم بادست که ز غفلت

اینجید بر یکدیگر و هم
 عمر بر داد و بخیر و بهاد
 در یکی سجده خری بپوس
 ازین بوس شرم شرم و بیاید
 با چنین غوی و غفلت و بیگیت
 شرم بادست که ز غفلت

اینجید بر یکدیگر و هم
 عمر بر داد و بخیر و بهاد
 در یکی سجده خری بپوس
 ازین بوس شرم شرم و بیاید
 با چنین غوی و غفلت و بیگیت
 شرم بادست که ز غفلت

اینجید بر یکدیگر و هم
 عمر بر داد و بخیر و بهاد
 در یکی سجده خری بپوس
 ازین بوس شرم شرم و بیاید
 با چنین غوی و غفلت و بیگیت
 شرم بادست که ز غفلت
فی حج کوراند
 با شکر از بعضی از آن
 گوید ای اصل صدق تو
 گوید ای که در کعبه ایست
 شب از روزم تو نامه با فریاد
 حق تو و صفاتی و احباب
 سخن در سر و و یکایک
 چند کلمات زده و دعوی
 بجز از شکوهی و زمره
 که جهان را کند قرآن
 چنان باطل کشید از حق
 است که راجع که بهایست
 داد و کثرت من صدق تو
 زه ندیم صدق از حق
 چه در غم که و یکسایه
 بسند نیست صدق تو
 نیست که بی سبب این
 که در این عالم از حق
 از حق بیگانه و از حق
 که در این عالم از حق
 از حق بیگانه و از حق

اینجید بر یکدیگر و هم
 عمر بر داد و بخیر و بهاد
 در یکی سجده خری بپوس
 ازین بوس شرم شرم و بیاید
 با چنین غوی و غفلت و بیگیت
 شرم بادست که ز غفلت

اینجید بر یکدیگر و هم
 عمر بر داد و بخیر و بهاد
 در یکی سجده خری بپوس
 ازین بوس شرم شرم و بیاید
 با چنین غوی و غفلت و بیگیت
 شرم بادست که ز غفلت

اینجید بر یکدیگر و هم
 عمر بر داد و بخیر و بهاد
 در یکی سجده خری بپوس
 ازین بوس شرم شرم و بیاید
 با چنین غوی و غفلت و بیگیت
 شرم بادست که ز غفلت

تاریخ الخلفاء الراشدين

17: 10

قورقۇلما
 سەيىن ئەللىرىنى سەيىدە
 مەسلىھەتلىرىم ئەللىرىنى
 دەررەسە ئىشلىرىنى
 قورقۇلما
 ئەللىرىنى سەيىدە
 دەررەسە ئىشلىرىنى

[Faint handwritten notes in Persian script]

نشسته
نقاد و مریدان
۱۳۱۱

عقل من ساز هر چه عقل
 که بایان می بخت
 عقل که خوشتر است
 ز کانی که هست ز ناک
 عقل که در سر است
 عقل که در پیشانی است
 این برین آن بر آن
 رای تو را در نفس است
 رای در پیش رخسار
 رای در گردن و فرمود
 چشمش کلام حق است
 راه عقل اگر شود
 چه تو بخاری از هواست
 هر که از کمال مایه بود
 در عالم طبعیست
 خود معطی شش و اید بود

این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

هر چه او هست مطلق دان
 قول و ختم آن تو چون آن
 دل بر در در که نیست
 از کرم تو او از کرم
 بر تو ز نفس تو هر چه
 سوی جان پستی است
 پاک شو که رستی از او
 باز آنگاه حرام دارد خود
 که تو خواهی که گریه را
 در عرم های سلامتی
 نه خدای جان با نفس
 تو که خبر در غم و فتنه
 سینه را که گشت از تو
 سینه دل که جای با
 در چاه او که در حق دان
 لفظ او هر چه تو چون فرزان
 هیچ تیار دار چون او نیست
 هر چه زلفت بر تو بسته
 در شفاعت از آن کرم
 هست او پاک پاک را جوین
 که را نه ترا از آن بر رخ
 ده رخ او را ز خلد بر
 از حرام و مفاج دست با
 شرح از حرام دست با
 کت مولای مومنانم
 سینه گم که پاک سینه
 دل آن سینه شرح باشد
 خانه دیو جنگی باشد

این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

تو را خط
 که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام

از زمان آمدن به نبوت	محمد و حسین علیه و آله در دست
در میان آمدن و قدیم	محمد و شریب و دیگران حرم
سقطه آمدن در سرای خا	ملک آسمان دست نیان
فصل آمدن و کشتن فصل از	نخل از سر کوفه فصل از

در بیان رسول خدا

صورتش دیده در میان	اوس از سر کوفه در میان
شش کل آینه در دست	فصل کل گشته در دست
قلب آورده برهنه	زده کوه را برهنه
آرد دست آسمان در	کشته با تخم کل در برهنه
زینت عرش بر پای تو	ز اسما و طلیح طلیح کوه
زمن شری سیم هر	کرده خاک در زانو رخ
شش از مهره در سر آید	در دست را زینت آید
نیز یک بین تر کشش	با قر و دست شده در
دست سپاره و دراز رخ	شده بام ز اهرانه و رخ

و اینها همه از جلال و کبریا
و اینها همه از جلال و کبریا
و اینها همه از جلال و کبریا
و اینها همه از جلال و کبریا

در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام

از زمان آمدن به نبوت	محمد و حسین علیه و آله در دست
در میان آمدن و قدیم	محمد و شریب و دیگران حرم
سقطه آمدن در سرای خا	ملک آسمان دست نیان
فصل آمدن و کشتن فصل از	نخل از سر کوفه فصل از

در بیان رسول خدا

صورتش دیده در میان	اوس از سر کوفه در میان
شش کل آینه در دست	فصل کل گشته در دست
قلب آورده برهنه	زده کوه را برهنه
آرد دست آسمان در	کشته با تخم کل در برهنه
زینت عرش بر پای تو	ز اسما و طلیح طلیح کوه
زمن شری سیم هر	کرده خاک در زانو رخ
شش از مهره در سر آید	در دست را زینت آید
نیز یک بین تر کشش	با قر و دست شده در
دست سپاره و دراز رخ	شده بام ز اهرانه و رخ

و اینها همه از جلال و کبریا
و اینها همه از جلال و کبریا
و اینها همه از جلال و کبریا
و اینها همه از جلال و کبریا

در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام

در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام

در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام
در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام

لی توان در روزی بستم
 چو کنی باغی بستم
 ای بنا خوب کنی کردن
 کفری کشته ز قدم توین
 دین کفر از تو می کارون
 مغرور جان می کنی بستم
 از لی لطافت کوشش
 خانیج در که جان دارد
 ز امر تو شوق چهار اسیر
 او هم به شوق برای تو
 بر نای شاه عالم و آدم
 واقفان لشکر کن کر بر بند
 کرده ای نیست شرکان شکن
 نفع را عمل کن خون عدو
 متری چون شوی زبون

این بیت در روزی بستم
 چو کنی باغی بستم
 ای بنا خوب کنی کردن
 کفری کشته ز قدم توین
 دین کفر از تو می کارون
 مغرور جان می کنی بستم
 از لی لطافت کوشش
 خانیج در که جان دارد
 ز امر تو شوق چهار اسیر
 او هم به شوق برای تو
 بر نای شاه عالم و آدم
 واقفان لشکر کن کر بر بند
 کرده ای نیست شرکان شکن
 نفع را عمل کن خون عدو
 متری چون شوی زبون

این بیت در روزی بستم
 چو کنی باغی بستم
 ای بنا خوب کنی کردن
 کفری کشته ز قدم توین
 دین کفر از تو می کارون
 مغرور جان می کنی بستم
 از لی لطافت کوشش
 خانیج در که جان دارد
 ز امر تو شوق چهار اسیر
 او هم به شوق برای تو
 بر نای شاه عالم و آدم
 واقفان لشکر کن کر بر بند
 کرده ای نیست شرکان شکن
 نفع را عمل کن خون عدو
 متری چون شوی زبون

این بیت در روزی بستم
 چو کنی باغی بستم
 ای بنا خوب کنی کردن
 کفری کشته ز قدم توین
 دین کفر از تو می کارون
 مغرور جان می کنی بستم
 از لی لطافت کوشش
 خانیج در که جان دارد
 ز امر تو شوق چهار اسیر
 او هم به شوق برای تو
 بر نای شاه عالم و آدم
 واقفان لشکر کن کر بر بند
 کرده ای نیست شرکان شکن
 نفع را عمل کن خون عدو
 متری چون شوی زبون

برده بر ارم آسمان خوش
 صورتی را که بود ز اهل قبول
 نسبت از فضل انبیا کی داشت
 در جنت جلالت او بود
 کبر وادی عدم او بود
 در رسالت تمام بود نام
 چینی با گل بی سیر که
 روی او خوبه ای و چشم
 حسن او شرف و فضل او
 صفت صفتش بر قدر عالم
 بهشت این حال مسطوره
 صاده و الی الی و الی
 هر چه از ترشکس بودی

سایه بخت و بایه بخشش
 گردش از صورت طلیح ل
 هم عالی و هم معالی داشت
 با رسالت بسات او بود
 غرض مکت قدم او بود
 در کرامت امام بود نام
 شجری پر ز برک بی سیر که
 از شش خالده حاشوفا
 خوانده می غنطش با حی
 ز برش بود در وقت تمام
 بوی خوشش پای بر کار داد
 عین شین شده و او شین
 این عیند بسیار روی

این بیت در روزی بستم
 چو کنی باغی بستم
 ای بنا خوب کنی کردن
 کفری کشته ز قدم توین
 دین کفر از تو می کارون
 مغرور جان می کنی بستم
 از لی لطافت کوشش
 خانیج در که جان دارد
 ز امر تو شوق چهار اسیر
 او هم به شوق برای تو
 بر نای شاه عالم و آدم
 واقفان لشکر کن کر بر بند
 کرده ای نیست شرکان شکن
 نفع را عمل کن خون عدو
 متری چون شوی زبون

این بیت در روزی بستم
 چو کنی باغی بستم
 ای بنا خوب کنی کردن
 کفری کشته ز قدم توین
 دین کفر از تو می کارون
 مغرور جان می کنی بستم
 از لی لطافت کوشش
 خانیج در که جان دارد
 ز امر تو شوق چهار اسیر
 او هم به شوق برای تو
 بر نای شاه عالم و آدم
 واقفان لشکر کن کر بر بند
 کرده ای نیست شرکان شکن
 نفع را عمل کن خون عدو
 متری چون شوی زبون



این بیت در روزی بستم
 چو کنی باغی بستم
 ای بنا خوب کنی کردن
 کفری کشته ز قدم توین
 دین کفر از تو می کارون
 مغرور جان می کنی بستم
 از لی لطافت کوشش
 خانیج در که جان دارد
 ز امر تو شوق چهار اسیر
 او هم به شوق برای تو
 بر نای شاه عالم و آدم
 واقفان لشکر کن کر بر بند
 کرده ای نیست شرکان شکن
 نفع را عمل کن خون عدو
 متری چون شوی زبون

این بیت در روزی بستم
 چو کنی باغی بستم
 ای بنا خوب کنی کردن
 کفری کشته ز قدم توین
 دین کفر از تو می کارون
 مغرور جان می کنی بستم
 از لی لطافت کوشش
 خانیج در که جان دارد
 ز امر تو شوق چهار اسیر
 او هم به شوق برای تو
 بر نای شاه عالم و آدم
 واقفان لشکر کن کر بر بند
 کرده ای نیست شرکان شکن
 نفع را عمل کن خون عدو
 متری چون شوی زبون

این بیت در روزی بستم
 چو کنی باغی بستم
 ای بنا خوب کنی کردن
 کفری کشته ز قدم توین
 دین کفر از تو می کارون
 مغرور جان می کنی بستم
 از لی لطافت کوشش
 خانیج در که جان دارد
 ز امر تو شوق چهار اسیر
 او هم به شوق برای تو
 بر نای شاه عالم و آدم
 واقفان لشکر کن کر بر بند
 کرده ای نیست شرکان شکن
 نفع را عمل کن خون عدو
 متری چون شوی زبون

فردی
از داغ البصر و بالنی

در وقت غروب آفتاب

نوشته است در این کتاب
که در این کتاب نوشته است
که در این کتاب نوشته است

خون و خلق را نه بد کردست	نور ماه از رخ جوهر کردست
کج صبا بد دل پاکش	رخ ساید به در جانش
صد هزار آواز شنیدم	نه الفت بود در میانم
چرخ بر آید ز سر در پیش	چرخ بر آید ز سر در پیش
جز از دست نبرد در کبر	و طلب کرد خنده و خنده کرد
خضی از زبان سر پرده	ز لعل کرد در تنها خورد
سنا لعل از رخ جگر نیست	ناله از ده خورده جگر نیست
کحل شکوه است بخور از دل	ز ان نشاید هیچ کواکبش
خود کسی که لک از لک باقی دارد	ناله از ده کی زبان دارد
چون از زبان خلق نیست	رفت و رفت خلق غرضش
فانش چون خم کوه دارد	عرش بر پیش خورشید دارد
بره دایره در آسمان	ز ان لبه زانده ان سکن
نشد و می چو بنشستی	که کرد قاف بنکستی
بود و بجای بنشستی	ز انش خلق لم یزل نشستی

نوشته است در این کتاب
که در این کتاب نوشته است
که در این کتاب نوشته است

نوشته است در این کتاب
که در این کتاب نوشته است
که در این کتاب نوشته است

نوشته است در این کتاب
که در این کتاب نوشته است
که در این کتاب نوشته است

مشتی بر صلیب خلق تبار	خلق بر پیش بختش نوشت کار
زان رخسار که با رخسار است	شماره تر از دل و سواد است
شماره تر از دل و سواد است	خاک را آید روی داد و چاد
دین را در جهان رخسار	از پاستان شمع شده
آینه ز سبیلان شیر	هر چه خواهند زده کوه گیر
نخست و چون بار سر و جان	خودش چون کوه چو چکان
مردشش برده حاجی خلوت	سور و شش برضای عصمت
ز کفکست و کعبه یارین	ز کفکست و کعبه یارین
از جبهه ده ده از مرید	هر عالم بی او سید
بود و پاکیزه باطن طاهر	خاک عالم و رانده طاهر
اول و زینت شاه داد	واخره و زده هر طاهر
شماره تر از دل و سواد است	بر ترست از قیاس سخن
مشتی بر صلیب خلق تبار	از نشان مخال کارا
نشد و می چو بنشستی	مشتی نور انبیا ز شش

نوشته است در این کتاب
که در این کتاب نوشته است
که در این کتاب نوشته است

نوشته است در این کتاب
که در این کتاب نوشته است
که در این کتاب نوشته است

نوشته است در این کتاب
که در این کتاب نوشته است
که در این کتاب نوشته است

صدق و انی سلامت داد
 برده بر شعله است و رقی
 برین نه به شوق عقل کوی
 از نیت جان ستاده
 در مشورت و ز پیغمبر
 است و او که در روح بول
 جان خدا کرده است در دین
 کرده بود و نظر و خبر و شرف
 سوی مصطفی آید
 سوی میدان سید عالم
 از این است ندیده نرفته
 پیشین بنده پیشین
 کردش را و خا و خاوی
 خواجه با و خا و خا
 صدق و انی سلامت داد
 برده بر شعله است و رقی
 برین نه به شوق عقل کوی
 از نیت جان ستاده
 در مشورت و ز پیغمبر
 است و او که در روح بول
 جان خدا کرده است در دین
 کرده بود و نظر و خبر و شرف
 سوی مصطفی آید
 سوی میدان سید عالم
 از این است ندیده نرفته
 پیشین بنده پیشین
 کردش را و خا و خاوی
 خواجه با و خا و خا

صدق و انی سلامت داد
 برده بر شعله است و رقی

کی خدای جهانیان باشد
 با سبای یار است و نه
 عبادان ملک من و تو
 که به هر که خود به پیش
 لفظ سید و زبان شنید
 یکی لفظ او به او قرار
 لا یم در میان و به یار
 انجا بر خط و رسول لفظ
 صد هزاران ترجم و قول
 چوئی وی کس شرف و حق
 بعد کرده جان نشسته
 بر قد و خدای بر دانه
 بود چندان که است و شرف
 کی خدای جهانیان باشد
 با سبای یار است و نه
 عبادان ملک من و تو
 که به هر که خود به پیش
 لفظ سید و زبان شنید
 یکی لفظ او به او قرار
 لا یم در میان و به یار
 انجا بر خط و رسول لفظ
 صد هزاران ترجم و قول
 چوئی وی کس شرف و حق
 بعد کرده جان نشسته
 بر قد و خدای بر دانه
 بود چندان که است و شرف

صدق و انی سلامت داد
 برده بر شعله است و رقی

صدق و انی سلامت داد
 برده بر شعله است و رقی

2

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سایه چاکر کسب از در علم	نهاده عاقبتش از سر علم
در وقت رسول آمد	اندرین کار که دود بود
با کسی علم و کتب نیست	ز آنکه لنگ بود و علم فر
سایه از آتش رخت	جز با ناز و علم نرخت
در غیر کتب نیست	در دین و سپهر دین
چون نیست با کلمات	چهار دین گناه انداخت
وقت مرشد زلفت نه	چرخ را داشت ز گردش
تا که باره بر نشاندین	خسره چرخ را حقین
از اندر دل می هرست	عشش گری چون نمک و شکر
نرم لطف آینه است	کعبه اهل فضل انداخت
خانه او چو بارش با است	سپید لولو یک قطره است
هر کی خیر صد هزاره	هر کی دال و صد هزاره
ز آنکه شیش ز فیه گره	دال را در دیش هر دو
سوی پاک کن یک ناله	خام کی باشد چنان خام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بخت چو نرگس نر	بخت چو نرگس نر
علم و ادب برای یک علم	کشت در بخت لاله و روم
چون بود و برید و زان	کشت چو نرگس لاله و روم
اگر ی را و بسای رعنا	نیستی تو ترا و در خور
نگاه من سوی دال شد	نشو من و در حال شما
عشق من و چو دین	کار را در خور و دین
چرخ را در نهی علم بود	دور را که خدای علم بود
عمر را که رست را در جمل	عمر را که از عهد و خلاف عهد
ار چشمه شیش و سبیل	اندک که ریت رای زین
نابینک و علم حیدر	نه دست پیر بر
در سرای قضا و کسورین	حیدر ملک بود و کورین
روح را در خود و خود را	در کعبه و خود و او کرد
خاتم ایچا و او بر داز	یک آنجا عرض سبزه
سهم و دام و چو جای بود	چرخ را در رسن آبی بود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

توضیح
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نور احمد صاحب
میرزا محمد علی خان
میرزا محمد علی خان
میرزا محمد علی خان

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۳۱
تلفن: ۸۸۸۸۸۸۸۸

کودنم خوشتر از منم
دختران خالان کرد
در کلانتر من کرد
و آن که در میان من
و آن که در میان من
و آن که در میان من
و آن که در میان من

45

١١١

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side)

بنام خداوند
عالم و دانای
عزیز و بزرگوار
و مهربان
و رحیم و کریم
و قهار و مجید
و متعال و متکبر
و احد و صمد
و قیوم و جبار
و مذل و مجتبر
و مذل و مجتبر
و مذل و مجتبر

تاریخ

۱۲۰
 در این کتاب
 از این کتاب
 از این کتاب

وینما

منه

[illegible]

وینا که در این کتاب است
در این کتاب است و در این کتاب
در این کتاب است و در این کتاب
در این کتاب است و در این کتاب

49

[illegible]

آن کجی آفتاب نور افروز
این در کردنهای راه قد
آن را سر را قابل اسرار
این ز اخبار قابل اخبار
آن کجی آفتاب مخلص
این در کردن ریل ارباب قدر
آن کجی آفتاب و در خانه دین
این بیار سستغنی غنی
آن فرشی اصل این کوشه
این محبت خیمه آن خوشه
آن امام ترس ز راه
این در کردن پست عاب
رحمت از قیام آن تعمیر
حضر از لطف عالی بقر
هر دو جو در خوار نهادن
آسمان ستاره و شمع
هر دو آن بخت کرده
طلوع این طیف پرورد
در بخت جمال ال بیل
آن بخت چراغ دین سول
وین شد و هم محض عالم
آن شد و حکم شمع را حکم
کوفی اندر طریق دین کانی
شامی در و جمل اشانی
لطف آن اوج نورین آ
فرا ن کرده مصر کفر آ
تو که اندر خلعت هر دو
از به رنگ هر دو حق جود

پیشانی که در صورت
کلاه است و در این
قسمت است که در این
قسمت است که در این

از صادق بن محمد صادق
در اوست که در روز شنبه
در کربلا کشته شد

در هر یک که بی ملکوت قوت
 به تو چنان ملک خست
 که شرف شربت تو ز غایت
 از هیچ تحت تو ز غایت
 تو که باشی بگو مراد را
 پیش شاهی تو بر پیش را
 گم کن این گمشده زهره
 گمشده شاهی زهره
 تو به بهر ده گمشده شمول
 پیش از بجای فصل شمول
 که کسی می آمد و به خواهر
 شاهی را درین بیان چنان
 در غری اعتدالی در ده
 او بر به صلیف جو زرد

در هر یک که بی ملکوت قوت
 به تو چنان ملک خست
 که شرف شربت تو ز غایت
 از هیچ تحت تو ز غایت
 تو که باشی بگو مراد را
 پیش شاهی تو بر پیش را
 گم کن این گمشده زهره
 گمشده شاهی زهره
 تو به بهر ده گمشده شمول
 پیش از بجای فصل شمول
 که کسی می آمد و به خواهر
 شاهی را درین بیان چنان
 در غری اعتدالی در ده
 او بر به صلیف جو زرد

دست این از روی چهل چرخ
 بخود و از پشت پای بخت
 از برای قبول عاصم ساز
 بخود و از بره مهره مبار
 بهشت غریب شریع
 بی که و چینه دانه که و خور
 از پی شایخ پیغمبر مکن
 از پی جادو را خلق مزن
 ملک کین از فصل بر لاشه
 سکه شکر ده و یکای مده
 قامت شده و نماز به خور
 که چرا قامت تو یک سو

دست این از روی چهل چرخ
 بخود و از پشت پای بخت
 از برای قبول عاصم ساز
 بخود و از بره مهره مبار
 بهشت غریب شریع
 بی که و چینه دانه که و خور
 از پی شایخ پیغمبر مکن
 از پی جادو را خلق مزن
 ملک کین از فصل بر لاشه
 سکه شکر ده و یکای مده
 قامت شده و نماز به خور
 که چرا قامت تو یک سو

بنمود و موسس تو بکین
 که ترا به صلیف و به نو
 شاهی که بر تو جاب است
 بسوی حق این حق است
 برده و تحت باطل این است
 باطل از پشت این است
 در نه در باغ وین تو حقین
 سبیل است اندوه تو حقین
 من ز روی نصیحت این کنم
 آدم پند آدم و در فتم
 و در تو پند می زهره
 عیسی را طیبی است و در
 صورت قتل به پیشه
 جادو جمل بخور و پیشه
 آبروی تو زان چو جادو
 از چینی مکن چنین درین
 از پی باطله سیان این
 از پی عاصم بخور و مکن
 خرم عاصم بخور و مکن
 که بی زبانی تو و درم این
 من بچشم نصیحت درون
 با چنین یاه و چه کار ترا
 ای هو کرده ز جادو ترا

بنمود و موسس تو بکین
 که ترا به صلیف و به نو
 شاهی که بر تو جاب است
 بسوی حق این حق است
 برده و تحت باطل این است
 باطل از پشت این است
 در نه در باغ وین تو حقین
 سبیل است اندوه تو حقین
 من ز روی نصیحت این کنم
 آدم پند آدم و در فتم
 و در تو پند می زهره
 عیسی را طیبی است و در
 صورت قتل به پیشه
 جادو جمل بخور و پیشه
 آبروی تو زان چو جادو
 از چینی مکن چنین درین
 از پی باطله سیان این
 از پی عاصم بخور و مکن
 خرم عاصم بخور و مکن
 که بی زبانی تو و درم این
 من بچشم نصیحت درون
 با چنین یاه و چه کار ترا
 ای هو کرده ز جادو ترا

در ستم کرم سخن بد و نیک
 چون جهان بی مهر و مهر نیکند
 باز آینه که درای جان سپند
 زان عهد بی بره و بی پاکند
 نشنوم قول خام خان را
 خواب ام چون غلام چشم
 خواب ام تا چه غلام غلام
 خوشتر از این چه بچشم
 برون شاه زین و دوش
 دین بی نامی ام قرآن است
 دین بصورت جهان کلم
 دین بیکار حمید صمد
 دین چو زارش و خود و شرف
 زنده قلم از ان است

تو هم قول من که بشنوم
 چون زمین پر ز رش و نیکند
 اینده و اعیان است و نه
 شکست بکشتور و نیکند
 بنده ام نه و مراد را
 ستم ام چون تمام چشم
 ستم ام تا رسد تمام
 به حقیقت ز این چه چشم
 بر من مهر و مهر نیکند
 آن به روی دلیل و بر آن
 آن معنی شالی بحر محیط
 آن کبر دار قلم انصر
 آن بهان ستاره کیهان
 شمع زین و نیکند

[illegible]

نور محمد بن علی

روايتي
مستفاد

از سر کز چرخ و جود آدم
 دین در هم افکند
 خواجه بود
 ۱۳

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

که در خضبت که که سبک
 عالم علم عالیت توان
 عالم علم عالیت شکست
 چون ترا جل غل میراند
 علم خان که ترا دست
 از صفت سبکی آن که
 گفت دمی بطبع و بول
 چون نبات چه غرور کند
 علم دین اجم خشن نبات
 از پل دست راه و نگر
 سوی عالم نوسو صاب
 علمت دام تو خوشتر
 که در از که چه خرد
 بیخ که که که که که
 خست آن خط خط خط
 که ترا خود با و می خواند
 ز که که خاصش بکیم
 و در دست سحر خیز
 سبک عالم از دم جلال
 تیر خیزد ز ریش خیزد
 زوایان عقل جس است
 علم جاز از به علم تن را
 دانش جان بار خوشتر
 است شهباز و در است

از غل و غلیم باشد دور	مثل این چند سطر فرود
-----------------------	----------------------

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

که یکبار را چاه و درم
آن کند زین را یک گشته است
چو کنی علم در میان کنج
علم ترا نه واصل داد
عالمان خود گفته و عالم
ز عرفان خار تازه روی بود
تا وی را شراب خوار شود
چند سپهر چون کمان جان
مرد راه ز حال بر خیزد
از خشکی قمار پیش مال
زاد این و بخور خاموشیت
رهر از اجزای درد آید

آن کی خبر دے انگریزی سپہ سالار کو اور اچیان مسخوڑو

این کتاب در روز ۱۶ محرم ۱۲۸۵
 در طهران در کتابخانه
 آستان قدس کتب خطی
 ثبت گردید

خج
نفع اسود و ناز و ترس
خواب و ضایع و نفس ندان
و کفم و با شربت ابلح

جن زلمیوں کی طرف

تبرکات و نیکوکاران

شیرین و شیرین

125

چند روزی

71

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

زلفش را پیش از آنکه بکشد
 در تماشای آن دو آنکه در
 چشمش کوته کند چو سوز چنگ
 که شش چو کنگه چو کجاست
 زان خطاصل که شکسته
 مردم در ده گشته و پادشاه
 راه زهرین می شود ز شمشیر
 بوسه که کم می زنی ز شمشیر
 و شمشیر را بخت نه می باز
 نه ز خنده و نه لب زانکه
 خوش بینان او بر آسوده
 بدست زلفش چو زینت آید
 بهر دست طعنه زنی زلفش
 عالم بسطه و بعضی زلفش
 جریع مرغان پیش خود گیر
 که در از زلفش نه شکن
 چشم چشم را چشم را نشاک
 زلفش است که ناله زلفش
 هر که زلفش است صحت نه

در تماشای آن دو آنکه در
 چشمش کوته کند چو سوز چنگ
 که شش چو کنگه چو کجاست
 مردم در ده گشته و پادشاه
 راه زهرین می شود ز شمشیر
 بوسه که کم می زنی ز شمشیر
 و شمشیر را بخت نه می باز
 نه ز خنده و نه لب زانکه
 خوش بینان او بر آسوده
 بدست زلفش چو زینت آید
 بهر دست طعنه زنی زلفش
 عالم بسطه و بعضی زلفش
 جریع مرغان پیش خود گیر
 که در از زلفش نه شکن
 چشم چشم را چشم را نشاک
 زلفش است که ناله زلفش
 هر که زلفش است صحت نه

در تماشای آن دو آنکه در
 چشمش کوته کند چو سوز چنگ
 که شش چو کنگه چو کجاست
 مردم در ده گشته و پادشاه
 راه زهرین می شود ز شمشیر
 بوسه که کم می زنی ز شمشیر
 و شمشیر را بخت نه می باز
 نه ز خنده و نه لب زانکه
 خوش بینان او بر آسوده
 بدست زلفش چو زینت آید
 بهر دست طعنه زنی زلفش
 عالم بسطه و بعضی زلفش
 جریع مرغان پیش خود گیر
 که در از زلفش نه شکن
 چشم چشم را چشم را نشاک
 زلفش است که ناله زلفش
 هر که زلفش است صحت نه

است پاک حلال از یکدیگر
 چون نازی چون حلال بود
 بهرین اراده این سرکشت
 شیره باغش بود که گشت
 عشق او چون سر خطا باشد
 کی ترا آن زنی خطا باشد
 شک انگش که بر آید
 ای سپرد وید و دلش
 گشته فرزند و مادر پدر
 اثر او را بسوی تو بکش
 که گشت جانت اسوی شمشیر
 زلفش را پیش بختین بود
 تا بعد سال نام او گشت
 بهر خطا بش که بجان سپرد
 جد و جبر و خطش تو را بچ
 چاکش نود و نه تا زده
 روی او در سیاه و دهی

است پاک حلال از یکدیگر
 چون نازی چون حلال بود
 بهرین اراده این سرکشت
 شیره باغش بود که گشت
 عشق او چون سر خطا باشد
 کی ترا آن زنی خطا باشد
 شک انگش که بر آید
 ای سپرد وید و دلش
 گشته فرزند و مادر پدر
 اثر او را بسوی تو بکش
 که گشت جانت اسوی شمشیر
 زلفش را پیش بختین بود
 تا بعد سال نام او گشت
 بهر خطا بش که بجان سپرد
 جد و جبر و خطش تو را بچ
 چاکش نود و نه تا زده
 روی او در سیاه و دهی

است پاک حلال از یکدیگر
 چون نازی چون حلال بود
 بهرین اراده این سرکشت
 شیره باغش بود که گشت
 عشق او چون سر خطا باشد
 کی ترا آن زنی خطا باشد
 شک انگش که بر آید
 ای سپرد وید و دلش
 گشته فرزند و مادر پدر
 اثر او را بسوی تو بکش
 که گشت جانت اسوی شمشیر
 زلفش را پیش بختین بود
 تا بعد سال نام او گشت
 بهر خطا بش که بجان سپرد
 جد و جبر و خطش تو را بچ
 چاکش نود و نه تا زده
 روی او در سیاه و دهی

در تماشای آن دو آنکه در
 چشمش کوته کند چو سوز چنگ
 که شش چو کنگه چو کجاست
 مردم در ده گشته و پادشاه
 راه زهرین می شود ز شمشیر
 بوسه که کم می زنی ز شمشیر
 و شمشیر را بخت نه می باز
 نه ز خنده و نه لب زانکه
 خوش بینان او بر آسوده
 بدست زلفش چو زینت آید
 بهر دست طعنه زنی زلفش
 عالم بسطه و بعضی زلفش
 جریع مرغان پیش خود گیر
 که در از زلفش نه شکن
 چشم چشم را چشم را نشاک
 زلفش است که ناله زلفش
 هر که زلفش است صحت نه

در تماشای آن دو آنکه در
 چشمش کوته کند چو سوز چنگ
 که شش چو کنگه چو کجاست
 مردم در ده گشته و پادشاه
 راه زهرین می شود ز شمشیر
 بوسه که کم می زنی ز شمشیر
 و شمشیر را بخت نه می باز
 نه ز خنده و نه لب زانکه
 خوش بینان او بر آسوده
 بدست زلفش چو زینت آید
 بهر دست طعنه زنی زلفش
 عالم بسطه و بعضی زلفش
 جریع مرغان پیش خود گیر
 که در از زلفش نه شکن
 چشم چشم را چشم را نشاک
 زلفش است که ناله زلفش
 هر که زلفش است صحت نه

باز دار افتاد است
 از راه صورت از سر و پا
 از برایش بجز زبانی
 مرد در پیش خوارم بیا
 مرد در پیش خدای عزیز
 ای اندرین لاله که بی شیر
 کزین کبر و کینه و شرف
 بنفادان صبیحان آید
 کی غنی با فقیر در سباز
 از بی میل بودی سر
 هر که مال کسان بخرم آرد
 داد و ستد حق به پند
 دیدم بر نفس دشمنان آید
 تا بود روی و ذر و سنان
 پس و دیانت سوزی غمنا

صد هزاران کوی بارگاه
 یک سیرت هر غم و دوا
 از درون مایه فریاد
 بخدای غمی برون آید
 اندرین لاله که بی شیر
 کزین کبر و کینه و شرف
 کزین کبر و جمع زاید
 کوی دنیا و این بی نیاز
 هیچ در مال کسان شک
 با خدایش هر چه آید
 که دنیا و اهل او مشک
 بهشت از روی و سنان
 چو کی نفس این مملکت آن
 کی بجز بوی او نکرد

باز دار افتاد است
 از راه صورت از سر و پا
 از برایش بجز زبانی
 مرد در پیش خوارم بیا
 مرد در پیش خدای عزیز
 ای اندرین لاله که بی شیر
 کزین کبر و کینه و شرف
 بنفادان صبیحان آید
 کی غنی با فقیر در سباز
 از بی میل بودی سر
 هر که مال کسان بخرم آرد
 داد و ستد حق به پند
 دیدم بر نفس دشمنان آید
 تا بود روی و ذر و سنان
 پس و دیانت سوزی غمنا

نورانی
 در اندک چشمت پنهان دارد
 منم از نور خیره و آید
 و از بی فکر و جانی
 در سبزه غل و آید

باز در است سرش نه چو چنان
 من نیم سلاخی ز خندان
 چون از کشتنش دستش
 با خدای غایتش
 پس اگر ناکمی و رانی
 ای اندرین لاله که بی شیر
 در کفایت بی رانی
 خوشیش ازید و آید
 هر دار و ولایت زده
 زین دنیا کسان آدمها
 مایه کفر و پایدین است
 انیم از فضل کند ربا
 سراجت بر لب و کف
 سیه و حسن و چین و چو

باز در است سرش نه چو چنان
 من نیم سلاخی ز خندان
 چون از کشتنش دستش
 با خدای غایتش
 پس اگر ناکمی و رانی
 ای اندرین لاله که بی شیر
 در کفایت بی رانی
 خوشیش ازید و آید
 هر دار و ولایت زده
 زین دنیا کسان آدمها
 مایه کفر و پایدین است
 انیم از فضل کند ربا
 سراجت بر لب و کف
 سیه و حسن و چین و چو

باز در است سرش نه چو چنان
 من نیم سلاخی ز خندان
 چون از کشتنش دستش
 با خدای غایتش
 پس اگر ناکمی و رانی
 ای اندرین لاله که بی شیر
 در کفایت بی رانی
 خوشیش ازید و آید
 هر دار و ولایت زده
 زین دنیا کسان آدمها
 مایه کفر و پایدین است
 انیم از فضل کند ربا
 سراجت بر لب و کف
 سیه و حسن و چین و چو

از بی میل بودی سر
 هر که مال کسان بخرم آرد
 داد و ستد حق به پند
 دیدم بر نفس دشمنان آید
 تا بود روی و ذر و سنان
 پس و دیانت سوزی غمنا

برای
مردم و در هر روز
در هر روز

[illegible]

در سطر اولی که در این کتاب مذکور است
در سطر دوم که در این کتاب مذکور است
در سطر سوم که در این کتاب مذکور است
در سطر چهارم که در این کتاب مذکور است
در سطر پنجم که در این کتاب مذکور است
در سطر ششم که در این کتاب مذکور است
در سطر هفتم که در این کتاب مذکور است
در سطر هشتم که در این کتاب مذکور است
در سطر نهم که در این کتاب مذکور است
در سطر دهم که در این کتاب مذکور است

اول سند لواء و حضرت پیر احمد

[illegible]

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران

چهار بار اگر که در آید در نداری که بسا و دهی بیس تو مانند که در آید چون تو با آنی که در آید در جز است با یاری که	خجاست که بود و گذشت زده زده و از در دیار خیره بردست چار چار سایه بر تو چرا که در آید تو زنی از راه دور در آید
معرفت از شرف پادشاه آدمی بر خجی در آید هر مصدق و آفرینش است عرض فرخندگان آید او درین خاک و در جگانه شادی از ازل صلح آید خنده و کوی آدمی در آید غم و دلت که کم آید	معرفت از شرف پادشاه پای در گل خزان آید ال کلیف عقل منش است و میان خاک و گل جای آید ز آنکه با عقل یار و هم خاست آدمی نخواهد از آید ز آنکه او رنج و خجی در آید بنی را تو غم می خوانی

فوق السور و فوق السور
و فوق السور و فوق السور

فصل فی بیان احوال و سیرت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the text from the previous page, written in a cursive style.

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

می جان تو گرسنه و زنده
 جانست لاف ز کزانی بی خسته
 چون بر سر پخته و شش معنی
 جسم بجان بیان خاک کار
 تن بجان یافت ملک و خفا
 مردم از نور جان خود جدا
 بی دران غریب جان پاک
 خاک را بر مرتبه ز روح بود
 خوان جان در ده و فلک باشد
 جان تن بسته بجان جان بود
 قندی جان تن بر شیش بود
 جان پاکان غذای پاک خود
 آب جسم خود داده خاک بود
 جان از دین قندی سازد
 خرد میکند ز کجده لاله
 منت خور ز کشت پرده
 چون در بختان و دوی
 در چه حالست و در خاک
 تن بجان جانی بود بی
 سکه نشسته بر شیش
 چه بود جسم تو کشتن خاک
 دانه بی روح خاک فرو بود
 کس جان او ملک نباشد
 زنده و این از هوا و آن از هوا
 قندی جان دینی بر شیش بود
 آری باشد که باد خاک خود
 آب جان خود دین پاک بود
 چون نماند غذا انگار او

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فی حق و صفا و حسن
 که از خود جدا سازم
 بهشت عبادت و تقوی
 از این دنیا بفرستم
 دل و دین و دار و دنیا
 غافل از خود و از کائنات
 از این دنیا بفرستم

ششم شہوت خصال پنداشت
 تو بگو هر عقیده زنده است
 علم و حکمت جمال انسان است
 تا تو از شہوت آرزوستی
 پس یکی دخی خود و بسیار
 بخدا که تو آدمی هستی
 خشم بعین شہوت آدم
 کرده با دل و جگر دردم
 بسبب او هیچمانه مرد
 زین وقت بجای نام برده
 شہوت خشم آفت خود
 صفت و صحت آفت خود
 زانگاه اندام جمع خوانند
 یا بود خصم بود بیدار
 هر دو در یک بود چشم
 هر کجا آدمی شوی کجا
 زبردست چهار زن بود
 آرزو را و آزار را
 شہوت خیر و خشم در دهان
 است زانکه شسته و زین
 دان کن که یک کس نیست
 ششم شہوت خصال پنداشت
 تو بگو هر عقیده زنده است
 علم و حکمت جمال انسان است
 تا تو از شہوت آرزوستی
 پس یکی دخی خود و بسیار
 بخدا که تو آدمی هستی
 خشم بعین شہوت آدم
 کرده با دل و جگر دردم
 بسبب او هیچمانه مرد
 زین وقت بجای نام برده
 شہوت خشم آفت خود
 صفت و صحت آفت خود
 زانگاه اندام جمع خوانند
 یا بود خصم بود بیدار
 هر دو در یک بود چشم
 هر کجا آدمی شوی کجا
 زبردست چهار زن بود
 آرزو را و آزار را
 شہوت خیر و خشم در دهان
 است زانکه شسته و زین
 دان کن که یک کس نیست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

07
P. 1000000

کسکه که جلد بودی و دهنه	کیک گشای فغانی نازده
خافه از مفا و خود مردم	تج نه اسند و او دهر
تو بقیعت و رای و جیانی	چکم نه رخ و دمی آینه
در چهارم است این دیو به کلاه	
شکل است اینک زنده کینه	حده زو به بود که کیم زده
مرد را هیچ جان زنده نم خبر	دزد که زخم تیر و تیغ و تبر
مرد را از اعلی بود تا سه	مرک باید دست حکم سه
چون کیم ازال نکروید	دو رخ نقد به دلائی نه
از دین صحت کوزه رو در کلاه	مرد را مرغه لای نه بود
مرد که روز ز زخمی دایه است	دین خیمه بترین دایه است
مرد بر دل گشته یکک زده	بترین صحت مرده
هر که در یکک به دل نه خورده	سرو چشمش در اهر مرده
مرد بدست پای و چشمش	هموهای بود بدست طعنه
تیغ با مرد دایه به مرک است	مردا مرد دایه مرک است

5

[illegible]

Handwritten Persian text at the bottom of the page, likely a signature or note.

این است که در این کتاب
 از هر یک از اینها
 که در این کتاب
 از هر یک از اینها

چنانکه گشت بر بی برک مرد پر خوار و پست از دین چون و غوغای بود است گشتند و در پی وی نشیند اگر کوه بنده خواجهی دوست که نه سربان بود چون میدان بود یک گشت ایستاد که یکدیگر پیش از پنج کلخی و کسار ایستاد یکبار بر دای کلخی یکی تی بر چون حمدان معده کون کرد و بهار از نام شان که نه او که با تو کرد و اطلاق کل پیش کوه	باش که خزان بی با برک اصل انش بود که خزان جانت از غوغای بود است که خزان شوی از روح حید به و بسیار عربی دوست که نه سربان بود چون میدان بود یک گشت ایستاد که یکدیگر پیش از پنج کلخی و کسار ایستاد یکبار بر دای کلخی یکی تی بر چون حمدان معده کون کرد و بهار از نام شان که نه او که با تو کرد و اطلاق کل پیش کوه
--	--

این است که در این کتاب
 از هر یک از اینها
 که در این کتاب
 از هر یک از اینها

این است که در این کتاب
 از هر یک از اینها
 که در این کتاب
 از هر یک از اینها

کرده و مکن بر سر بازار در خاوت کند و در کشت نور صبح از غوغای بود است روز و شب غوغای بود است تو ز جان ساختنش را که او بود و می و دوی او از توان بر که گشت غوغای زمین شمار غوغای از سرای بنا تو غوغای من کلیم ترا بر کوه دل پاکیزه را بخون زده سیم ای که باشد به با که کرم که چشم نیست	است چون خزان بی با برک چون که غوغای بود است نور صبح از غوغای بود است روز و شب غوغای بود است تو ز جان ساختنش را که او بود و می و دوی او از توان بر که گشت غوغای زمین شمار غوغای از سرای بنا تو غوغای من کلیم ترا بر کوه دل پاکیزه را بخون زده سیم ای که باشد به با که کرم که چشم نیست
--	--

این است که در این کتاب
 از هر یک از اینها
 که در این کتاب
 از هر یک از اینها

فغانی شش سار دنیا دلا
 راه تو باز هر ساز صبا را
 است چون بت پرست بر خیره
 زانکه دنیا پرست بر خیره
 در آخر خانه هم گریه ام
 شد بصورتی بر آن ناکه
 ساقی چون بت پرست
 بودی تو یک شتاب
 سکی افکند دید با شتاب
 خواب با بکرست پیش
 ساقی خفت زده و تشنه
 دید بپس برادران بخار
 کشش ای زده و بی بخت
 بچکار آمدی بر من
 در تراکی در آن کان
 در سرایم تهرانی کردی
 در سرایم تهرانی کردی
 جایی تو نیست بکشتی
 جایی تو نیست بکشتی
 کت می بت چون کت
 کت بر تو نیست آدم
 کت بر تو نیست آدم

مست

فغانی شش سار دنیا دلا
 راه تو باز هر ساز صبا را
 است چون بت پرست بر خیره
 زانکه دنیا پرست بر خیره
 در آخر خانه هم گریه ام
 شد بصورتی بر آن ناکه
 ساقی چون بت پرست
 بودی تو یک شتاب
 سکی افکند دید با شتاب
 خواب با بکرست پیش
 ساقی خفت زده و تشنه
 دید بپس برادران بخار
 کشش ای زده و بی بخت
 بچکار آمدی بر من
 در تراکی در آن کان
 در سرایم تهرانی کردی
 در سرایم تهرانی کردی
 جایی تو نیست بکشتی
 جایی تو نیست بکشتی
 کت می بت چون کت
 کت بر تو نیست آدم
 کت بر تو نیست آدم

مست

[illegible]

فصل بیست و دوم در بیان
استحقاق کارهای
و از این مشق بود که
تا هر شش هزاران وقت
که است به دست بیست و
خاری هر که سازد
و تباری کسی که بود
تا زاری را شرح و این سخن
درود اچان ضرر نداشت کم
به نسبت صورت است
هر که شد جان مصطفی را
به نسبت قدر تازی را
روح با صلوات سلام او است

John J. Moore

کلمه اولی در این کتاب است
 استوار و پختگی است
 کی سنا نکست ارب
 قطع فیض است
 چون از خرد اید بگرد
 پس در دین است
 چنانچه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآلہ الطيبين الطاهرين

[illegible]

<p> هر چه در دهر سر زدم چو خمار آتش خاک را آب با نوازش که سوی یکس پاشید در کف با عقل بر سر دست ما وصل از کمال می خیزد زان پی از کج گردان زده زنده کن به چون قدی روح با ده با دست هیچ نخواه زمان چو سرا ز کج نخواه را می با ده با ده عقل از دست را نکند در نفس نفس می زود آید وز بی خفتن زان چو کج </p>	<p> هر چه از چو طالع و نیکو ی چو بارسم در نهاد زان برده چو طالع هست می در نهاد شامی بی جال نبی جود پای کسی نکند گردان از کف بر چه می خیزد مرور عقل دید و داد زیرا که زادین هر چه با ده در پیش اندک ستاد عقل اگر سوزد دست شکوه از تری خفتن صفات اندرین باغ خوبه </p>
--	---

اولی با دو لاله شش
دوم با دو لاله شش
سوم با دو لاله شش
چهارم با دو لاله شش
پنجم با دو لاله شش
ششم با دو لاله شش
هفتم با دو لاله شش
هشتم با دو لاله شش
نهم با دو لاله شش
دهم با دو لاله شش

卷之四

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تا پیش کشد کس بکوه خورشید
 که چو درینا بخت یافت نیست
 بجلال از خدای شهنشاه
 بر صورت از هر حال
 بنود و حکیم شهباز
 که چو ز جیسیم پانیا بود
 در زره جیسیم که پیش
 مالی اگر بایل غزان
 آدمی مرده در غم نمانی
 آدمی پیش لب لبی در
 دینی از دین نیست از دست
 مرد دین باخش مال را بدین
 مال سوی حکیم کی یازد
 ده دارد و شبانه از دست
 نه بجای میری بر
 یک بود علی بن ابی طالب
 بجام از خدای معزول
 بر سطله بنود مجال
 از عدل زمانه دست بگول
 که آتم حجاب راه بود
 کی خرب محک و دوری
 حلقه فرج استران
 دان و دال رکب چو کانی
 دان و دال رکب چو کانی
 کاب دنیا مجال این برد
 خیزد دنیا بکلی خد کن
 زشت با کوه خراسان
 که تیر سکه بشک بود زشت

[illegible][illegible][illegible]

مردمان در پیش از حضرت	آن شایسته کی در اول شایم
از غیب میدوید انحرست	که قصد ملک و دانه
	رفه بودند از شران خرم

کتابخانه عمومی
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

Handwritten text in Arabic script, likely a title or chapter heading, with a red stamp or seal on the right side.

فولان
وفاة فولان
والصفت

چو آن جوان خوان
کز شمع شمعان خوان
نصرت
وفا و نجات
و در این احوال

در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است

چون می زان خزان پندیدم	نغمه کیم در کوچه بران یافت
باز در ز کرب زانو خاک	لاجرم خاک شد ز خاک چنانکه
بر خاک شد که در جهان بود	هر که بر تر کرم تر در جود
اندر مستی که در پست	نقش ز پیر و جبار پست
نه جبار است نه زاده	برش ز کشت زین پایه
کو خفت زین در کین	جان سبکست زان پایه
روی زین سرای بی پی	کوش بر کوش کار لا کسر
از پی رخ روزه به مراد	کج جیبی بی پی آورد
باری از زین کج نیست که	مرغ دنیا به نام دنیا کبر
خروج کردی برای تن عزا	از تن بادی ای ناز
مکن اراد ز تشنگی این	ز در کجی بنهر کوران غنا
که در دوی بر می در سه	شهره از زم و غنچه از سه
جعبه ای چه نیست اینجا زین	باز در از زین تبارش
ایک اطمینان بر اسیب است	خونگی روز را در جویست

در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است

در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است

در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است

و اگر در بند جوار میست	نیت خواجه که از غلامت
تو چه دانی بهشت ز دانت	تو چه دانی که بهشت جانست
چو تو بروی عالم دین تو	کجا از دانی از ملک
کی بر دشت بهوشی	تست هر و حضور پاکت
چو بر بطریق مهرت	چشم من است بهشت
ای دل که در دین بنامد	چند زین که چند ازین کرد
دلی آخر بهشت کن در د	کود و با شست دین کرد
کبریا می ز دیوی و زین	عیب تو بهر همه یوشی
چون روی جهان کج	عیب که درین ایلم کج
تو می پرست بر جان من	عیب تو بهر همه یوشی
پس بان تا دوا خوشه	غدری که حکم این زود
که چه بر تو چه شای زین	از درون شرم و شرم زین
این طوطی چه دود است	عقل خود است غمزه دود
یا کس که در دین بند	از نهاد از ما که همه

در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است

در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است
 و در این روز که در روز دوشنبه است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

است هر زمانه با کینه	سیر دارد میان لم زین
از بی کینه می درین عالم	چند باشی بر بند چو نام
در جهان بیکو از پی روش	چکنی بوی در یک غمناش
این جهان زان جهان بود	لیکن آن زنده نیست بهر آفر
چرخ بگردان این نیست	آفرینش این دانه اول است
بر کینه هم روح رنج دارد	کدام از هر کینه می شود
خانه زان شکسته زین بود	نقش دیوار بر درخت و سپر
زده نقیش بر دیوار نه	نه سپر مرکب باز دارد نه
راز دل مرد و بر تو نمود	تو خلقت زهر و دشمنی
مانده اند زهر و دانه	چرا آید که دکان را کند
صفت کرد و کرده و است	زیر دور زنده و است
شاد و بد در قیاس	می شیرین و میزان ترش
میزان بی صفا و بی ازیم	خود بی صفا و بی ازیم
بسیر زارت چرخ شد	اسب در یک و غنای کرد

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

بر تو حق مست مردم دارد	زده خورشید چرخ طیار
آفت گشت است بر کرد	کجا که زده از هر یک مرید
از دین بیکو می سازد	کرده روی ای کس نیاید
را بهر شکست زای و پندیر	کرده که زاده لیل یک
نمود شیرین چهره که کرد	لبیک مردم می بر دوستی
چکنی طبع غشی از خوش	کاره بر نیست کس تو نه
رود که ناچیب کی ترا	از تر از وی با دست ترا
کی دم باد و خاصه نوک	کرده خورشید خورشید
راستی بر کن چرخ زن	زاکست آن کان چرخ
را که بی باش است چرخ	زاکست آن کان چرخ
دستی ز آبر چرخ	زاکست آن کان چرخ
بکرت از شکلی است	زاکست آن کان چرخ
مای تشنه که شکست	خود هر آبروی خلق بود
بر که کس سار ز کده	کو شکست زشت مردم

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این کتاب که در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار

تشیخ بی برکتی و عمارت	باری بی شمع و دغ مار
مرا آن رخسار و یار	که یکبارت بکار
دوستی که بی دست و پا	دوست را چو تیغ و تیغ
بار حکمت است بسیار	یکم که کم بود و بار

بافان الی اعلی

آن ششیدی که در خطه	دی قوی نشسته در خواب
که در آن قوم سرمد ال	که یکبارت چیتا ال
چو گفتند و رفیقانم	همه کرا و یک طایفانم
یک که را برادران شدیم	یک که را برادران شدیم
گفت هر که بی حسد و در	که یکبارت که گفت نظر
سیم یک که بران چو کینه	یا حکم حساب از کینه
هر کس از آن خوشتریم	وز در و سیم و در خیریم
گفت هر که که حکمت است	دین سخن جلد و در حکمت
بل اگر برادران بشید	که در و سیم و در خیریم

این کتاب که در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار

این کتاب که در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار

این کتاب که در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار

این کتاب که در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار

مرا آن رخسار و یار	باری بی شمع و دغ مار
دوستی که بی دست و پا	دوست را چو تیغ و تیغ
بار حکمت است بسیار	یکم که کم بود و بار
آن ششیدی که در خطه	دی قوی نشسته در خواب
که در آن قوم سرمد ال	که یکبارت چیتا ال
چو گفتند و رفیقانم	همه کرا و یک طایفانم
یک که را برادران شدیم	یک که را برادران شدیم
گفت هر که بی حسد و در	که یکبارت که گفت نظر
سیم یک که بران چو کینه	یا حکم حساب از کینه
هر کس از آن خوشتریم	وز در و سیم و در خیریم
گفت هر که که حکمت است	دین سخن جلد و در حکمت
بل اگر برادران بشید	که در و سیم و در خیریم

این کتاب که در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار
نویسه شده است و در این روزگار

نویسه شده است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نزدبان بنم خلعت	برگزین برای چیت
ماهی از تار صید توان کرد	کرد و یاد و در چون کرد
قصه آن را که در و بسا	چون بخت بد و در و بسا
چو غرض از این است	کهین روز و حیات تر
ما غنیمت است باقی	بیش از پنج نه آب
زین طریق حق پس دور	که کی نه بود و سوز
هر که دارد کشت و مار	بسته گیر دست
پیشانی می بیند شیر	نهم دانی ز آفرینش
کی جهان همان آورد	نور در میان و ناسینه
زاده در میان اسلام	وقت اشک کن که ایم
کاسه کافری چیده	خواری از نعم کفر دیه
چیت آورد و مار از آن	سوی ناکرده در راه ایمان

در حکایت اسلام

به دگر نشسته روزی نزد

که منشی اصحاب بنام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نوبه روی بر دین	مجدوری خراب این را
بچه نهم ترا جاب بیار	ای نه دین شریک نشود
نی زنی در و حساب نزد	بخت از انت خود دور

در حدیث اسلام

دست های دم خیزای اسلام	ناشته از جبار و بیگ نام
و حق قدا و شاکش	چو کشتن سیاه بست
علوی و دانسته	جز مردی ولی فراموش
کس در ستان سلطان	کرد بر هر شخص حکم
کت شریعت معایز	بست بعبودیت و خیر
در هر مرد و امیر	بکم هر بی که بنوازم
بشسته هر را می	در ستان است بر عاقبت
کت در خیر خیر	بسته و جک خیر
عبدان چون فرموزان	بر عهد و شرط با رای
علوی کت هر دست	جدی و شریف و دست

در حدیث اسلام

به دگر نشسته روزی نزد

که منشی اصحاب بنام

شماره کتاب

شماره کتاب

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

چون ازین مرد فارغ آید	انگهی خیر ایشی تو
همین از بهر نداشت شسته	بسیاست خود داشت شسته
از زانست هر دو آن کده	خوش را نیز گفت غریبه
از حقیقت چنان بول آید	گفتا دوست دارد و در
یک زمان از نهاد خود بر خیزد	در رکاب محمدی آید
یک زمان شش راستی شود	بسبب مروت در پیش
آنچه گفت است شرح کند	و آنچه نقد در کالیان

در وصف خرد و دنیا

خداوند را بدی در دست	سکناست بر او نیست
گفتنش کی جای باشد	گفتا اگر دست در پیش
کی بسیار بیکدیگر خیزد	هر که را که در که خیزد
اینها که با هم دوست	یکدیگر دست خدای است
اینست آرد و در این دور	دست حکم در دست
ای سنایی سخن را از کن	کوته بهنگام از یک سخن

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

صورت زنی مومن	عقل خود را ز دامن کن برین
چنانی خاکه ان بر آید	که راه او در گردم و بارش
با یکدیگر تو ازیت و آن	تو خرد را که لا شرف
کرید دارد خدا چو در زان	فندی او ترا کی با
خویشتران تو بر با مروت	چو که بر با شرف و حجت
منسجاست شرف حالین	ز دامن دار خانه بول این
از دیرین خویش از دیر	از دامن خویش از دیر
چون نظریانت از دیر	بزدل که خود و خانه
باز چو من خانه از دیر	همه کلاه دور دست برد
تو خوشی اگر پیش است	زان که بر با شرف و حجت
تا کنی دست زی خزان	و آنچه بایدت نیاید باز
از درون یک غم	تو می پسندیت بهل شرف
خاطر از یکدیگر حقیقت	کرده شیطانی ز کشت
در درون تو خشم با هم	لفظ سبک که بوی بوی

در وصف خرد و دنیا

خداوند را بدی در دست	سکناست بر او نیست
گفتنش کی جای باشد	گفتا اگر دست در پیش
کی بسیار بیکدیگر خیزد	هر که را که در که خیزد
اینها که با هم دوست	یکدیگر دست خدای است
اینست آرد و در این دور	دست حکم در دست
ای سنایی سخن را از کن	کوته بهنگام از یک سخن

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

و این است که در این کتاب
در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت
و در بیان حال و سیرت

تو گشت خدایتی
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب

ما هم در ده اشیا بودیم	یا بیایا زار با جانها بودیم
ما ای فاجعه روزی گشتیم	یا خور و زک ز با دل خود
آن غزالیل با ما بودیم	ز دل و دله و دست و پا
در ما سوخت زان بار	تا ز تو و تو برینا و کرد
پای بسیار روی با ما بود	تا یکبار چون نوبت شود
خورا هست صفت خاورد	مصلحت یافت کشت و خاورد
ز هر دو در دانی بودیم	ز آنکه توان پذیرا شد

در کتب و کتب

زینت خدایتی بودیم	شب شب بیکدیگر کردیم
خامه و پر خاوردیم	از توانا توانی اند کردیم
دل تن عمل به بسیار	که عمل هر کس نماند
کرمی دل عمل نیز آید	مرک اگر روزنه تو شد
تو کن کار بر بر سر	نکنه زیر پا کج و قرار

تو گشت خدایتی
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب

تو گشت خدایتی
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب

تو گشت خدایتی
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب

بند و شمشیر با شمشیر	در کتب و کتب
هر که از کتب و کتب	در کتب و کتب
خام و کتب و کتب	در کتب و کتب
کرمی و کتب و کتب	در کتب و کتب
شب شب و کتب و کتب	در کتب و کتب
هر که از کتب و کتب	در کتب و کتب
در کتب و کتب	در کتب و کتب
بند و شمشیر با شمشیر	در کتب و کتب
هر که از کتب و کتب	در کتب و کتب
خام و کتب و کتب	در کتب و کتب
کرمی و کتب و کتب	در کتب و کتب
شب شب و کتب و کتب	در کتب و کتب
هر که از کتب و کتب	در کتب و کتب
در کتب و کتب	در کتب و کتب

تو گشت خدایتی
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب

تو گشت خدایتی
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب

تو گشت خدایتی

تو گشت خدایتی

تو گشت خدایتی
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب
در این کتب و کتب

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

حسن
مصطفى

[illegible]

کتابخانه عمومی و دولتی
موزه ملی ایران

در این کتاب از این که در این کتاب است
و این که در این کتاب است و این که در این کتاب است

چاهبست چاهخانه شاه
و ده غرت چو زین غارت شد
نایاب که کلمات کرد شاه
هر زمان این کلمات بهتر
در نه بر نطق گفتن با شیخ
بی و شش و دی و در شیخ
لک کوشش آن کوشش
را و حق برزد و کبر سینه
در میان و چهره اش با شیخ
درین و ده و حق کود را
و زانیت لغو و تشنه
سوفت آفتاب مستی بر
که بر کسی نسوی آن بی ادب
لکرم تو را در کدورت
نخ حشمت بر کس سپاه
شاه در چهار خانه نام نمود
آه مینزدن رعایش و کدوا
زین زمین که بدست خود گیر
سیکشن بین بار و خوارین شد
کین کشش بود کین شمشیر
از بردن چاره از درون کین
کوت خوش خیمت را در کین
سین چو رفت از میان آن
آتش کوه از منزل را
خردی زین خاک یک شو
راه بر آسمان مرکب جز
برسه که برق دین ارد
دم سرد تو بادا بر پرست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

گفت این را که کوهی باز	گفت کی خود شنیدم هم تو را
شری بود که در این مرد	از تو زان آن زمان از این مرد
سر زان جوان جهان بایه	در نه محرم چو پیشو و ستایه
دست محرم بود به بازویش	پیش محرم بر سینه بایه
در ره سبیل رده و دست	سخن گفت به که تا گفت
را از پیش خندان گفت	دل خود به باطن دل گفت
آتش زنی که تنها در کل	تنها به هیچ طلم دل
لگ ز غای که خاک گفت میانه	از رستگاری غمت دار در
چون هواست به کی گفت	را از دول مرد خاک گفت
را از رزیکان جهان با	را از راز جهان با
هر که در راز راز کسره است	ایکد از این عقل بشود است

در خط سحر

بودم دی طویل را در بر	زان درم بر نیامد پیش
رفت روزی بزود است	زیر کی بر خرد و است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

دیده ای خرابی عالی چه	از خود در ادراک شناخت
سرفه چاه کرد و گشت ای	را از مارا که چاه دار کنه
شکسته در دگرش چرخ	دارد اینست راز دار کن
با گشت این سخن به ابروت	بنگاه در که چون گفت گفت
زان کس چاه فی بی برت	شد قوی بی بی و بر است
دیده ای شیان در آن چه	بر بر آن فی و بر است
کره نای زان فی نامه	را از دل که در انداخته
نای چون در مدید که آوازه	با خلق که فاش کرد و را
شکسته در دگرش چرخ	خلق از این راز و خبر دار
فان گشت این سخن که چاه	مرد محرم را برید زبان
تا بیانی که راز بر و زان	بهر از خود گشت سوزان
عالی بر زان سخن گفت و	بهر از یک سخن که راز دار

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

مجلس اول در بیان احوال و حال
و اخبار و حوادث و غیره

شکستهای که بر زمین
 طوطیانی هم از غنچه شکر
 این زمان طوطی بگریه
 ز جبار با شتاب باز
 سرچ میان زهر مرگ
 جیاشی چون خست از غم
 گرمی و نیست ای و پناه
 چون سیمان تو خاک کن
 شاه مان با غم چه در گزاف
 در بر دهن ز غم شکر
 گزنی سوال و درین شش
 اجل غم در کجایان
 هم مردان میگردد
 اندرین بسته برترنج

که حدیثی طوطی در
 تو فردی ز غنچه شکر
 لیکین الکن بجا و گشت
 شکر است از غنچه شکر
 باز گشت شکر طوطی
 همه باشی چه چهره کردی
 در جاکش هر چه ز غنچه
 که چو دست بحسن آید
 خوشتر است با هر چه
 غم و چه که اندر آن
 بر نه بر سر تو کرد
 اصل و راز و شاهی
 تا بی غم از شاه که
 آن فردی از هر کس

[illegible]

صفت مرصفت
فاه بصفتی فاه مرصفت
اول کلمه اول مرصفت
دویم کلمه اول مرصفت
سوم کلمه اول مرصفت
چهارم کلمه اول مرصفت
پنجم کلمه اول مرصفت
ششم کلمه اول مرصفت
هفتم کلمه اول مرصفت
هشتم کلمه اول مرصفت
نهم کلمه اول مرصفت
دهم کلمه اول مرصفت

<p> در هر صدق و حق حکم باش که هست بنما زو به روز و بهار زمین و هر خط و راه بهر خرد و زان که چیست جز نیک و بد برده را نیکنده بهر </p>	<p> هر که مقصود را طلب کند دل مقصود خویش کند نشوید ز غم و دوا زانکه هر چه کرد بر کرد که هر گفت کند فریب صفت و بهستان هر دوستان را رسد که در </p>
--	--

[illegible]

خزانة دارالعلوم
 دارالعلوم
 دارالعلوم
 دارالعلوم

[illegible][illegible][illegible]

هر که هسته
در آن نصف
نصفی هر
از کوه هر
که در کوه
صفت
دو سست
آلوده است
همه رست
صوفیانی
هر دو صوفی
صوفیانی
صوفیانی
صوفیانی

<p>تا بدانی که شاه چون باشد از تو دین خود دارانک عاقبت از تو کج بود شر سارست آدم از کج در شاه از راه حق و عزت لیک سخن آدمی بنیسم از روز و در دینش گزاید شیر در دینش و دینش که بر نایب حسله سیران برین غصه طلب که پیش</p>	<p>بند و شاه آدمی ز کج است تو بهر زنجیران ز کج هر چه ز کج زل و زنج بود چند ترا می زل و زنج تو از آدم بگفتی نامه خفتست خفت آدم مادی اگر رستی نایب که بر پیشیر چه باشد که چو آدم بود که بر دین آتش پیش گشت زنج</p>
<p>در میان اسیر</p>	
<p>تا بدی جهان ز کج است دین کج از دین دین در زنج و حق و دین</p>	<p>دین کج از دین دین دین کج از دین دین دین کج از دین دین</p>

۷۷۴

و از دستش از برای خفا
 پایش و دامنش چو کا
 چو دست که میازان کند بکار
 چو دست که چرخش میزند
 چشمتش دیدن دل از دور
 نه روی تو زیست بکار
 هر گاه که راه بود تو که
 تن او می تو کم ستیزید
 جان و تن را بکار بکار
 مال اسباب به دست زبانی
 رفت کن صومع مال را برب
 جبر را دست کن از
 نیستی که بردش مستند
 بکار از در سنین ظهور
 چکس که از اسباب خدا
 هم صفاء هم الطاف کو
 چو دست که می کند بکار
 چو دست که می کند بکار
 تو از چشمتش به بکار
 تو که از درین میان آید
 جلدت بکم کن به تو خط
 که گری از تو گریز بود
 تا درون سزای با بیجا
 بر در و در و سیل غارت
 تا به درون یکدست آید
 پس بدان از دست تو
 نه که بر درش کوشت
 خود که بسته زاده اند

فصل فی بیان احکام و عادات
و عادات و احکام و عادات
و احکام و عادات و احکام
و احکام و عادات و احکام

چون که در این کتاب
نست از هر یک
فردا را به
چون که در این کتاب
نست از هر یک
فردا را به

[illegible]

در این عالم زخا و ملامت است
 زنده کنی مرا و مال آمد
 زین عالم زخا و ملامت است
 زنده کنی مرا و مال آمد

زین عالم زخا و ملامت است	زنده کنی مرا و مال آمد
این خطاب است بر روی فرد	کعبه اخبار از در و بیگانه
گفت که زنده کنی مرا و مال آمد	بودی به وی حیات و مال
گویی اختیار خود را مرکب	زین حیات و مرکب و بیگانه
لیکن از هر این حیات و مرکب	می پسندم حیات و مرکب
کعبه گوید که گفتش ای بر	آن حیات و مرکب و بیگانه
گفت هر یکی که که کعبه	در سبیل خدا هر یک
بر روی و جهادی و ایم	در روز غرور و شادی و ایم
دردم هست که بی طاقت	سرمه و خیم هر یک
گاه و بیگانه ای و ایم	بخدا می و ایم و ایم
سرمه آن کین و خیم و ایم	که عیب نیستی را و ایم
سخن حق ز ما می شنوند	همچو من که کسند و ایم
یا چه یکی که گفت و ایم	اسباید و ایم و ایم

در این عالم زخا و ملامت است
 زنده کنی مرا و مال آمد
 زین عالم زخا و ملامت است
 زنده کنی مرا و مال آمد

در این عالم زخا و ملامت است
 زنده کنی مرا و مال آمد
 زین عالم زخا و ملامت است
 زنده کنی مرا و مال آمد

زین عالم زخا و ملامت است	زنده کنی مرا و مال آمد
این خطاب است بر روی فرد	کعبه اخبار از در و بیگانه
گفت که زنده کنی مرا و مال آمد	بودی به وی حیات و مال
گویی اختیار خود را مرکب	زین حیات و مرکب و بیگانه
لیکن از هر این حیات و مرکب	می پسندم حیات و مرکب
کعبه گوید که گفتش ای بر	آن حیات و مرکب و بیگانه
گفت هر یکی که که کعبه	در سبیل خدا هر یک
بر روی و جهادی و ایم	در روز غرور و شادی و ایم
دردم هست که بی طاقت	سرمه و خیم هر یک
گاه و بیگانه ای و ایم	بخدا می و ایم و ایم
سرمه آن کین و خیم و ایم	که عیب نیستی را و ایم
سخن حق ز ما می شنوند	همچو من که کسند و ایم
یا چه یکی که گفت و ایم	اسباید و ایم و ایم

در این عالم زخا و ملامت است
 زنده کنی مرا و مال آمد
 زین عالم زخا و ملامت است
 زنده کنی مرا و مال آمد

در عادت راجه بکند
 برسد تا پیش پای صاحب
 بر عبادت کزان ضعیف
 معنی از لفظ او چه بدارد
 صورت مرا خفیف الحکم
 در خطای خط ملکوت
 دل را در آمو ده را صفا
 خضر در روی خاویز شری
 هر که بر گشتن این پیش
 بر شریخ او چه گوشت
 هر چه گوید همه بیج بود
 چرا آب روان و خوش
 لفظ او خلق را چای
 بود و محکمت او کفار
 چرخ را صد هزار در کند
 نشود در فلک پیش جاب
 دم بود که لب سبج آید
 چون رخ حور عین پرده
 یک سر شد لک شمع
 چو عیسی بریده لاهوت
 دین را در اجمال گرد خط
 کند باشد چو پست نمیش
 عیسی بر پستین باشد
 مجلس خرد او چه شب
 هر شریخی در او ضعیف بود
 سر نه کسی نکر کش
 هم بر اندازد صواب
 راجه روح خود را از آنکه

در عادت راجه بکند
 برسد تا پیش پای صاحب
 بر عبادت کزان ضعیف
 معنی از لفظ او چه بدارد
 صورت مرا خفیف الحکم
 در خطای خط ملکوت
 دل را در آمو ده را صفا
 خضر در روی خاویز شری
 هر که بر گشتن این پیش
 بر شریخ او چه گوشت
 هر چه گوید همه بیج بود
 چرا آب روان و خوش
 لفظ او خلق را چای
 بود و محکمت او کفار

در عادت راجه بکند
 برسد تا پیش پای صاحب
 بر عبادت کزان ضعیف
 معنی از لفظ او چه بدارد
 صورت مرا خفیف الحکم
 در خطای خط ملکوت
 دل را در آمو ده را صفا
 خضر در روی خاویز شری
 هر که بر گشتن این پیش
 بر شریخ او چه گوشت
 هر چه گوید همه بیج بود
 چرا آب روان و خوش
 لفظ او خلق را چای
 بود و محکمت او کفار

نیکو نماز کسی و نه
 ترکم که تراشید به کسم
 مادر وی که از شام
 دل من صیت زین طریقی
 خسته بر سوت تن را
 هر که فرستد که پرده
 که چون من نمی گزینی
 او به چون من نمی گزینی
 منم از سر که کشته
 نام شیدی ز من صبی
 خود چو که در سپید
 چو شریک شمع تنی
 شل مان تو چون جانت
 نامه و خلق پند را نام
 نیک اندر نوبی من سر
 کاره کرده ام بها چکم
 شیر فرزند را بها خرم
 از نیاز خود را از سر باز
 سر که بیان پای دهن
 شری چون پریش کبر و تر
 بهتر شاه که شایسته
 چشم دام که گزینی تو
 کرد و یا بر چه نیل فر
 رحمت کون آفتاب
 نیک نام که نیک از شاه
 یک بر شریک آسمان پنا
 خصل پیدا ذات پناست
 که زید است پناست

نیکو نماز کسی و نه
 ترکم که تراشید به کسم
 مادر وی که از شام
 دل من صیت زین طریقی
 خسته بر سوت تن را
 هر که فرستد که پرده
 که چون من نمی گزینی
 او به چون من نمی گزینی
 منم از سر که کشته
 نام شیدی ز من صبی
 خود چو که در سپید
 چو شریک شمع تنی
 شل مان تو چون جانت
 نامه و خلق پند را نام

در عادت راجه بکند
 برسد تا پیش پای صاحب
 بر عبادت کزان ضعیف
 معنی از لفظ او چه بدارد
 صورت مرا خفیف الحکم
 در خطای خط ملکوت
 دل را در آمو ده را صفا
 خضر در روی خاویز شری
 هر که بر گشتن این پیش
 بر شریخ او چه گوشت
 هر چه گوید همه بیج بود
 چرا آب روان و خوش
 لفظ او خلق را چای
 بود و محکمت او کفار

در عادت راجه بکند
 برسد تا پیش پای صاحب
 بر عبادت کزان ضعیف
 معنی از لفظ او چه بدارد
 صورت مرا خفیف الحکم
 در خطای خط ملکوت
 دل را در آمو ده را صفا
 خضر در روی خاویز شری
 هر که بر گشتن این پیش
 بر شریخ او چه گوشت
 هر چه گوید همه بیج بود
 چرا آب روان و خوش
 لفظ او خلق را چای
 بود و محکمت او کفار

در عادت راجه بکند
 برسد تا پیش پای صاحب
 بر عبادت کزان ضعیف
 معنی از لفظ او چه بدارد
 صورت مرا خفیف الحکم
 در خطای خط ملکوت
 دل را در آمو ده را صفا
 خضر در روی خاویز شری
 هر که بر گشتن این پیش
 بر شریخ او چه گوشت
 هر چه گوید همه بیج بود
 چرا آب روان و خوش
 لفظ او خلق را چای
 بود و محکمت او کفار

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

باش امیر سجده کرد
 باش حاجب مرکه در بازو
 از آنکه در عالم فریت موسی
 طبع بر بدشت قوی نبود
 بنود روز مرشش انمارا
 باش ناضل آنکه خدمت
 پیش بر چند روز سپید
 شاه شامان ارادی کوفی
 ای غفلت زمان پر داور
 کس کرد اعتماد بر دوش
 تحت بر کعبه ستمی بود
 استمر اعرش علی المار
 صلک بدست علی الشرف
 کعبه خواب کعبه خرمند

٤٠

دیدم فصل در دریا آمد
 تا ز راهی که رسی باشد
 در خانه گشت بر تن کج
 خوشتر از هر که در فصل
 اعدا شد که در جایت
 سر خود و هیسان بر آید
 چون بپوش من شستنی
 نود حق در ده و ده و ده
 به از خون طریقی آید
 آهر جا که شایع آید
 سبای خراسان آید
 به از خون طریقی آید
 سبای خراسان آید

فصل اول در بیان
قسمت های عالم و ملکوت

نصف هادی از کتاب
تفسیر فیض الیقین

زبان قامت بطاعت کلاه
 کارستان آن کز آن هم عاقل
 سینم و پا پشت ساجده
 سین دهر که حصن فرساده
 عمر بر دغم چه زدوش
 باد و بزم آب بن مال
 که بهین از هر چه بد و ج

زین بجاست شناخته از
 است آن کران و مجال
 زین حسن اش که حیوان پاک
 کشت است آسمان بر و ناز
 در هوا و اوس هر گوش
 خند و بید و گل کیدار
 سنت است از فضل و

طاعت از روی اجابت را
سنت امریه می خوانند را

فرض احد چون بجای آید	عرش اسریر زیاده پای آید
سنت سخطی چون جاری آید	که فرد کبریا زیند آید
خوی خود در این بین نیکی کن	سنت این فتنه است کن
سنت خلق او باشد باد	کس که قدار با و نقل می باد
فی اسباب الفتن	
آنگاه شد که بود دین زنی	منشد قیامت شرخ آید زنی

و این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه

این کتاب در بیان احوال و عیال و
 احوال و عیال و احوال و عیال
 احوال و عیال و احوال و عیال
 احوال و عیال و احوال و عیال

در کمال و بهر شاه و بهر پادشاه پس از چو کلاه کلاه و کلاه شاه که کلاه بر کلاه بود بر در قشور و دین پرور پنج و ازان چو نیزه و چو شمشیر جان فدای کرده و پیشش چو کی کلاه بر کلاه و کلاه خضر و الاسفند و کلاه دست در دایه و کلاه دست در قشور و کلاه دست در آفتاب و کلاه آتش و کلاه و کلاه در کلاه و کلاه و کلاه کلاه و کلاه و کلاه	در کمال و بهر شاه و بهر پادشاه پس از چو کلاه کلاه و کلاه شاه که کلاه بر کلاه بود بر در قشور و دین پرور پنج و ازان چو نیزه و چو شمشیر جان فدای کرده و پیشش چو کی کلاه بر کلاه و کلاه خضر و الاسفند و کلاه دست در دایه و کلاه دست در قشور و کلاه دست در آفتاب و کلاه آتش و کلاه و کلاه در کلاه و کلاه و کلاه کلاه و کلاه و کلاه
--	--

این کتاب در بیان احوال و عیال و
 احوال و عیال و احوال و عیال
 احوال و عیال و احوال و عیال
 احوال و عیال و احوال و عیال

این کتاب در بیان احوال و عیال و
 احوال و عیال و احوال و عیال
 احوال و عیال و احوال و عیال
 احوال و عیال و احوال و عیال

در کمال و بهر شاه و بهر پادشاه پس از چو کلاه کلاه و کلاه شاه که کلاه بر کلاه بود بر در قشور و دین پرور پنج و ازان چو نیزه و چو شمشیر جان فدای کرده و پیشش چو کی کلاه بر کلاه و کلاه خضر و الاسفند و کلاه دست در دایه و کلاه دست در قشور و کلاه دست در آفتاب و کلاه آتش و کلاه و کلاه در کلاه و کلاه و کلاه کلاه و کلاه و کلاه	در کمال و بهر شاه و بهر پادشاه پس از چو کلاه کلاه و کلاه شاه که کلاه بر کلاه بود بر در قشور و دین پرور پنج و ازان چو نیزه و چو شمشیر جان فدای کرده و پیشش چو کی کلاه بر کلاه و کلاه خضر و الاسفند و کلاه دست در دایه و کلاه دست در قشور و کلاه دست در آفتاب و کلاه آتش و کلاه و کلاه در کلاه و کلاه و کلاه کلاه و کلاه و کلاه
--	--

این کتاب در بیان احوال و عیال و
 احوال و عیال و احوال و عیال
 احوال و عیال و احوال و عیال
 احوال و عیال و احوال و عیال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چون بخت زمانه بر کند	چون بخت زمانه بر کند
سلی او بختی و لیر است	سلی او بختی و لیر است
در خطا برینده زود گذار	در خطا برینده زود گذار
بختش میکن صبیح و شام	بختش میکن صبیح و شام
هر غم او مسدود است	هر غم او مسدود است
شمار کرده کوشش و محنت	شمار کرده کوشش و محنت
هر عالم را شده باشد	هر عالم را شده باشد
کعبه خورشید و نور بر	کعبه خورشید و نور بر
آفتاب از حال انجمن است	آفتاب از حال انجمن است
خود را بداند بر سر است	خود را بداند بر سر است
سرمه بختش چو بخت است	سرمه بختش چو بخت است
کعبه بردی خطی نشود	کعبه بردی خطی نشود
بخت دولت که بخت است	بخت دولت که بخت است
جبهه آن حال مرا است	جبهه آن حال مرا است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کیم تو دانه سارای دخت	کیم تو دانه سارای دخت
که کاهت جهان بر کرد	که کاهت جهان بر کرد
شش از قید هوا دل	شش از قید هوا دل
خفت ملک است و نه شای	خفت ملک است و نه شای
بخت او کینه چو دشت	بخت او کینه چو دشت
کینه وقت هوای شای	کینه وقت هوای شای
مازه از چاکشش و در	مازه از چاکشش و در
سوی پستی رسیده ام	سوی پستی رسیده ام
سوی آن بر سر کشتی	سوی آن بر سر کشتی
من را رودیه و کم کز پی	من را رودیه و کم کز پی
بختین بر کبی و صبح کجا	بختین بر کبی و صبح کجا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در پیش از آنکه بخت یک
 بر آید و شایسته عذر پس
 برست نیابت برست
 برست و از چه برست
 من بگویم که خود را بخت
 که چه خدای زهر بر
 عرض که کسی هست از آن
 که زاده را جهان نمیدانست
 چرخ چون بازوی چرخ
 شد چرخ بر کاه شراب چرخ
 اثرانی که حال کرد اند
 که بخت و بدست شاه و پادشاه
 از بخت یک که کشور
 در سر که از زمین سر

این بیت از کتاب
 گلستان است

در پیش از آنکه بخت یک
 بر آید و شایسته عذر پس
 برست نیابت برست
 برست و از چه برست
 من بگویم که خود را بخت
 که چه خدای زهر بر
 عرض که کسی هست از آن
 که زاده را جهان نمیدانست
 چرخ چون بازوی چرخ
 شد چرخ بر کاه شراب چرخ
 اثرانی که حال کرد اند
 که بخت و بدست شاه و پادشاه
 از بخت یک که کشور
 در سر که از زمین سر

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, written in a cursive style.

نام چو توست و گشت بر خردا
 که خواستی کنی بحسام
 که چون گمان بچشم
 با خلعت تو تن کن کرد
 همچنان که از دور دل
 ملک قوت حلق از گشت
 یافت از سعی تو سرا و کار
 دست از جهان که در سپهر
 که غنیمت و نیستش امید
 هر نفس تو چه هر چه است
 عالم از جو تو سخا امت
 چه نیست این مبارک
 تو و خلعت که در گشت
 خاک که تو آتش تابست

نام چو توست و گشت بر خردا
 که خواستی کنی بحسام
 که چون گمان بچشم
 با خلعت تو تن کن کرد
 همچنان که از دور دل
 ملک قوت حلق از گشت
 یافت از سعی تو سرا و کار
 دست از جهان که در سپهر
 که غنیمت و نیستش امید
 هر نفس تو چه هر چه است
 عالم از جو تو سخا امت
 چه نیست این مبارک
 تو و خلعت که در گشت
 خاک که تو آتش تابست

این بیت
 در کتاب
 آمده است

این بیت
 در کتاب
 آمده است

نام چو توست و گشت بر خردا
 که خواستی کنی بحسام
 که چون گمان بچشم
 با خلعت تو تن کن کرد
 همچنان که از دور دل
 ملک قوت حلق از گشت
 یافت از سعی تو سرا و کار
 دست از جهان که در سپهر
 که غنیمت و نیستش امید
 هر نفس تو چه هر چه است
 عالم از جو تو سخا امت
 چه نیست این مبارک
 تو و خلعت که در گشت
 خاک که تو آتش تابست

نام چو توست و گشت بر خردا
 که خواستی کنی بحسام
 که چون گمان بچشم
 با خلعت تو تن کن کرد
 همچنان که از دور دل
 ملک قوت حلق از گشت
 یافت از سعی تو سرا و کار
 دست از جهان که در سپهر
 که غنیمت و نیستش امید
 هر نفس تو چه هر چه است
 عالم از جو تو سخا امت
 چه نیست این مبارک
 تو و خلعت که در گشت
 خاک که تو آتش تابست

این بیت
 در کتاب
 آمده است

این بیت
 در کتاب
 آمده است

کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی

آیا بر من زنده و زنده سال	چو دلم نماند و در جهان سال
ای ستمگره شکوه کرده	باز پرسنده از تو ای ستمگر
چون چنین به خطاب با تو	چو در دور و در خیر با تو
ای زنده و زنده سال	در نه گوی برده و خیریت
است غلام که هر یکا پند	همه یکا تر که گویند
هر یکا تر که گویند	اکثر کن هر یکا تر
چون که از تو	کس نعد ل غم نیاورد
خوش بود غلام که هر یکا	رحمت طفل و در دست بر کن
دولت باد و امیر و خان	سایه در که تو خادون

کتاب در بیان سبک و سبکی

آن شیدی که بودی خود	آچه با میر قاضی آن کن
شاه و شاهان و پادشاهان	کرا و کشت زنده و زنده
کن زنده و زنده سال	که بدندان کشت و کشت
عالمی در شاه و در سال	ضد طالع مال آن کن

کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی

کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی

کشت زنده و زنده سال	لیک بر نامی زنده سال
بوسه سلطان از آن سبک	سخن پروان که قبول
کشت سلطان که چنین است	که دهم نامت روان باشد
که بدان نامی که گوید	آن قیدی که دست یارود
در دور و در خیر با تو	پیش از چیت بی سبک
بسیک کشت سال کن	چو بزرگتر از فرمان
خاک بر سر را جایی کرد	بود خاک که در راه خورده
خاک بر سر که نشی کرد	بجو در زمانه حکم اورا
بشیدان سخن از سبک	نه پیش پای کشت و کشت
کشت که می پرده از کشت	که خدایت نوسن بر کشت
خاک بر سر را جایی باید	نه ترا که چنین می شاید
که در محاکم و چیدان	که در آن یک باشد و فرما
باز از آن چنین کرد	که سخن پیشین بن نزار و کرد
زین غلامی سبک و سبکی	که در دوری سبک و سبکی

کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی
کتاب در بیان سبک و سبکی

چو دی را کجی بزان کرد
 کی بود مادرش اندر
 چو توی و نیز مشغول
 نیست اما بجای کلام
 آید که است از آن کلام
 بعد از آن تو زینت کرد
 چو توی و نیز مشغول
 نیست اما بجای کلام
 آید که است از آن کلام
 بعد از آن تو زینت کرد

چو توی و نیز مشغول
 نیست اما بجای کلام
 آید که است از آن کلام
 بعد از آن تو زینت کرد

چو توی و نیز مشغول
 نیست اما بجای کلام
 آید که است از آن کلام
 بعد از آن تو زینت کرد

چو توی و نیز مشغول
 نیست اما بجای کلام
 آید که است از آن کلام
 بعد از آن تو زینت کرد

کلام
 کلام
 کلام

چو دی را کجی بزان کرد
 کی بود مادرش اندر
 چو توی و نیز مشغول
 نیست اما بجای کلام
 آید که است از آن کلام
 بعد از آن تو زینت کرد
 چو توی و نیز مشغول
 نیست اما بجای کلام
 آید که است از آن کلام
 بعد از آن تو زینت کرد

چو توی و نیز مشغول
 نیست اما بجای کلام
 آید که است از آن کلام
 بعد از آن تو زینت کرد

چو توی و نیز مشغول
 نیست اما بجای کلام
 آید که است از آن کلام
 بعد از آن تو زینت کرد

چو توی و نیز مشغول
 نیست اما بجای کلام
 آید که است از آن کلام
 بعد از آن تو زینت کرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چون شنیدم این سخن عظیم کردم
کهین سخن از هم از آن بخت
شده سخن از آن بخت
شاه باید که وقت خلوت با
در همه کار با جوید آمد

قصه شاه و ازویش

گفت کرد و کوفی بهشام
زنده به بنیم خون آلود
شازین است جوخت کاف
تو درین دور جو رسلطانی
سیم برین سیه آورده
شرازین دور و ظلمت
مردان فضل و پره بنیاد
روستا پر زینبخت
لایقی تا به نوازی بریت
کوی ما به شیر خوران شام
چون بهریم مال و قریب
عالی است پای سر کاف
کار برده فی طبع میرانه
حلقه فرخ استرین کرد
حق ازین آفتاب سیکه پیا
نالهید جهان ترا دانه
هر کجا سجدی که ایست
پس برین رخ روز بخت

خداوند عالم
این قصه را
در این کتاب
نویسید

قصه شاه و ازویش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که شد زان بخت سرور شد
گفت نهادند کمر ازین
ایشان دم من توانم
یکتایی پی او توانم
ستم از صفت ندانم
و انعام از ادب ندانم
با پیش شاه تلج سرور
که به خطاش او بریج آمد
بهر خفاش کی نمک
الطفر لظفر سیدی
الحمد لله رب العالمين
بجز و از شاه دوری
در بر اندر سیر سیر
نخ تو کند به که خور
پیل راه دان بود چور
مرکزیتل صد شایان

کوی ما به شیر خوران شام
چون بهریم مال و قریب
عالی است پای سر کاف
کار برده فی طبع میرانه
حلقه فرخ استرین کرد
حق ازین آفتاب سیکه پیا
نالهید جهان ترا دانه
هر کجا سجدی که ایست
پس برین رخ روز بخت

خداوند عالم
این قصه را
در این کتاب
نویسید

قصه شاه و ازویش

بدرستی که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

نیازی سپاه لست	نیازی سپاه لست
ای نیازی سپاه لست	ای نیازی سپاه لست
چاکر است که در دست	چاکر است که در دست
چاکر است که در دست	چاکر است که در دست
توزی عیب و دست	توزی عیب و دست
عیت از بی زبیت	عیت از بی زبیت
از برای تو با سپاه	از برای تو با سپاه
با عدو تو بر نیاید	با عدو تو بر نیاید
پس چه فرموده بود	پس چه فرموده بود
چون شمشیر دست	چون شمشیر دست
زاده جهان چاکر	زاده جهان چاکر
چه چاقی دست	چه چاقی دست
در شرفه خوی	در شرفه خوی
خوک بخت و خوس	خوک بخت و خوس

در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

آتش بانی این سر	آتش بانی این سر
دو تن آتش بانی	دو تن آتش بانی
کاهن از بیم شاه	کاهن از بیم شاه
چو یار بهت	چو یار بهت
نامد و تو بر تن	نامد و تو بر تن
خاطر بانی	خاطر بانی
بخت و نیت	بخت و نیت
دو تن بخت و نیت	دو تن بخت و نیت
از دوی بخت و نیت	از دوی بخت و نیت
گر کسی چند	گر کسی چند
این خدی بانی	این خدی بانی
رای او که تو	رای او که تو
باز مردار و	باز مردار و
خبر باشد میان	خبر باشد میان

در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

گفت زاده قایل نیست
عرض کرد بر این بی
مرا چه در کسار نهاد
که زان بی ام نیاید
کرده ام حبس آن زانی
که نه فارغ از هر صین
و زنی هست است این
که بر نیاید ولی قوی نم
یاد ناری بر بست و صبی
یامانی با نه در پسته
داد بر غرغریست قوی
میرست مرطوبی با
صید را چون کان آمد
علا بر این این بود
چون نیامد نان این

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

چون خداوند حق شکوه
خواست بر سر شاه شرف
یافت شاهی کزین کیش
شاه را کزین کیش
همه را از لطف تو ای کیش
گفت ترغیب ایادین
که بکشت این برات بود
گفت شدت به دل
این کزین کیش بر بود
میش کزین کیش بر بود
تا بر نقشش بر روی
و اگر نقشش بر روی
و اگر بر من خود بر شش
هر که هست پادشاهی
چه بود ملک پادشاهی
پای بند سازد و در شش

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کجی چرخ روزگار و بس
 زنت چار طبع چرخ و بس
 مرزبانده حضرت ملک
 شش و پنج و چهار و سه
 شش و پنج و چهار و سه
 یک و دو و سه و چهار و پنج
 از سوی چار طبع در در بند
 قوت شانی زبانی و شش
 دو جهان از بر حکم و ار
 یک غرور و مصطفی پیا

در حکم الحی و دستار

پای قدر انجانی و جسته
 سایه و نور آسمانی و جسته
 هست اندر نهاد عالی
 دل ز کمر زمانه عالی
 دست ازین بجای و جسته
 شربت از آب و جسته
 ملک ای کمال ماز و جسته
 ملک نیا خیال با و جسته
 نیست این کمال و جسته
 ملک باقی طبع و جسته
 دل چو بند و جسته
 هست دست کی و جسته
 ز دست کی و جسته

این شش و پنج و چهار و سه
 یک و دو و سه و چهار و پنج
 از سوی چار طبع در در بند
 قوت شانی زبانی و شش
 دو جهان از بر حکم و ار
 یک غرور و مصطفی پیا

چرخ روزگار و بس
 زنت چار طبع چرخ و بس
 مرزبانده حضرت ملک
 شش و پنج و چهار و سه
 شش و پنج و چهار و سه
 یک و دو و سه و چهار و پنج
 از سوی چار طبع در در بند
 قوت شانی زبانی و شش
 دو جهان از بر حکم و ار
 یک غرور و مصطفی پیا

در حکم الحی و دستار

پای قدر انجانی و جسته
 سایه و نور آسمانی و جسته
 هست اندر نهاد عالی
 دل ز کمر زمانه عالی
 دست ازین بجای و جسته
 شربت از آب و جسته
 ملک ای کمال ماز و جسته
 ملک نیا خیال با و جسته
 نیست این کمال و جسته
 ملک باقی طبع و جسته
 دل چو بند و جسته
 هست دست کی و جسته
 ز دست کی و جسته

این شش و پنج و چهار و سه
 یک و دو و سه و چهار و پنج
 از سوی چار طبع در در بند
 قوت شانی زبانی و شش
 دو جهان از بر حکم و ار
 یک غرور و مصطفی پیا

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in red ink on aged paper.

۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴

عقل و ادب را خردمند
دولت آباد است که در دولت
بر او بهر دو روش باورش
و زنی چاه و صنعت صفای

مهری ای ملک جهان
خداوندانک ستاره است
سر عقل که خداست
خالق

عقل و ادب هر دو را که
دریغ از آن است که
خطا در روی او نیست
و بهر دو گونه که
از خطای او بیرون
آید و از این که

[illegible]

و از طرف دیگر که در این کتاب
که خود را از آن است و در این کتاب
از طرف دیگر که در این کتاب

تا بهیچ کس نمی بخشد و حقین
 درین کوه و چاه سار کجاست
 زده و قتل زده و دخی غارت
 هرگز نیست چون قمار بازی
 خطاه خطایان سر میل
 کلک او چون کوه در ملک
 صورت خطاه کرده است
 تنه راه وین صلابت
 خست و سست و اقبال
 عمارت در میان او کسیر
 هفت آسمان ملوک
 زاده از دین کلک و بدین
 بر گرفت ای چو کشت هوا
 زده و سخت زده ای
 زده و خطاه کار خدایان
 در شب و روز نام سجده
 او هر دین سیاهی اندیش
 قلم او قلم کینه پیش
 کلک او کل زنی بکیل
 خطاه همچو غمهای خون
 چون شوم بهار خوش عمارت
 همچو روح نفس شایسته
 از خیر و از جزا نظیر
 کشت و کشتی بر در خیر
 خاطرش آفتاب کلک
 شب زده و جهانی است
 آن لطیف بخت زده و زرا
 خیر و شرست در زبان او

[illegible]

سخنش آواز آه زبنت هر که
 سخنش آواز آه زبنت هر که
 شد ملامت و کشت و کسب
 شد ملامت و کشت و کسب
 بر کف و بصل و اسکان
 بر کف و بصل و اسکان
 خاک شود و کند زبنت خلق
 خاک شود و کند زبنت خلق
 آید و آید هر چه بخت کند
 آید و آید هر چه بخت کند
 از پس هر که از پیش هر
 از پس هر که از پیش هر
 خلق را شتر طارش و اوایت
 خلق را شتر طارش و اوایت
 داد و دویت و بخت کرد و کرد
 داد و دویت و بخت کرد و کرد
 ای ای که از پی زبنت
 ای ای که از پی زبنت
 برده و بخت و اوایت
 برده و بخت و اوایت
 سرست و صدق و اوایت
 سرست و صدق و اوایت
 از سخن و صفت از پی ویت
 از سخن و صفت از پی ویت
 سخنش سخن را دیده و
 سخنش سخن را دیده و

[illegible]

تونس 10 8 17 2
17 17 17 17

مجلس
در روز پنجشنبه ۱۲۸۵
تکلیف شده است
حکم و دستورات
تسلیت و تسکین
مجلس

در بیان...
در بیان...
در بیان...

سازون تو هستی ای دین	صد هزار آسمان فروزانی
میگشاید که در دل و شغل	شد قشور از ده خلد رسول
در بیان...	
نمیشد این شعله ای در	که نیاید و چو زمانه در
ثابت شمع درین باغ رسول	از سیر قیوم که در قبول
چو دیش شمع غفلت دارد	چون غفلت از کفایت
حافظ شمع هر سویش	دید و جان ندیده مانعیت
از غزال بگری که بخت	در شمع امروزی و دشت
از خیم بزرگ میاید	میگرد ز در سهم سایه
پشت از یک کس که در	آسمان چشم بر زمین دارد
صورت امروزی نیست علم	یک مرتبه بنگر که دهم
بیجان ذات پادشاه	دان صفای بری ز آفتاب
هم صبح سزای که است	هم صبح بلج دیه است
لاجر و غفلت از دین نزل	چو صبح ز گل میاید

در بیان...
در بیان...
در بیان...

در بیان...
در بیان...
در بیان...

تا در راه به عالم غایت	بود شرح و رسول به آیت
انجمن علم شمع از بر شد	کون جانشین بجان صورت
کشت باغی درین دیار	و کشت کشت برش چو کار
هر کس که شمع نزل است	و اگر که در آفتاب عالم
زنه که در از برای نزار	مال و دل جلال و جبار
آتش روشن سده به بار	از جانشین تو اکرم بار
حاکم پایش که در دشت	غرض باشد آن بهر دشت
او خود را به بهر دین دارد	عین دین است آن چنین دارد
در خایش بر آینه شمع	نیش شمع که در کس شمع
چو پیش از دم می کارش	باد زدن بکمر کارش
غرض از غرض بر خیمه	تنش از عقل کل میاید
بر عقل و نور و شمع با	عمر چون علم جاد و شمع با
باد این خاک نایه کشت	چو آب سمنه از شمع
در بیان...	

در بیان...
در بیان...
در بیان...

در بیان...
در بیان...
در بیان...

در بیان...
در بیان...
در بیان...

چو اعراب و مخمر را با هم
 می بینم من نیکو دان
 کجایه خار که که خورده
 و او را با باغی افروخته
 که بختی که گشت با کجاست
 سعادتی

یونان درم هر گاه
سال دهه هجری قمری
یک روز از جمعه
پنجشنبه و شنبه و یکشنبه

[illegible]

این قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان

اگر در صد رشت زبانت	بای خنده دودست بلم بخت
گشت در آودین زهر بخت	خاک درگاه و دود بخت
از بار خرد و عالم خاک	و این حبس و چو ایوان پاک
قتل حکم در دست و کجاست	پرد و دود و دود و کجاست
چون تویی که گشت زبانت	خیز شمع را طاعت بخت
و این دایه بخت خیال خود	طرح زبانت و طاعت بخت
از فراز زبانت و دود بخت	کران کجاست و طاعت بخت
دل و سال و طاعت بخت	کوش و شاه و طاعت بخت
دین و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
دل و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
رو و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت

این قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان

این قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان

این قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان

شع و چو رشت زبانت	صل جان برت و طاعت بخت
که دود و دود و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
بخت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت
طاعت و طاعت و طاعت بخت	طاعت و طاعت و طاعت بخت

این قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان

این قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان
چون قصه در میان کاتبان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

هر که در دین و دنیا
این چهار چیز را بداند
بست او نشانی از حق
و بهر چه که در دنیا
آید و بهر چه که در دنیا
آید و بهر چه که در دنیا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از بزرگان و عوام و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از بزرگان و عوام

فی ذمیر خدایت الهی

باز اگر خویش بانی هستی	ماه خود از هیچ روی مایه
خانه و بران که میل و نما	یا بکرازه یا باستخار
خیر شب بر شبی غمناک	آید و صد ابا جی در پیش
نه صورت سفره آن	شیرین مستقیم پر خوراز
اندک اندک در دهانه تو	بگرده حق چو شازده تو
که نشان کفایت چو کعبه	دلشان چو کفایت کعبه
از پی کعبه در دی دراز	قدش از مبارک دراز
که بانی از نشان تو	از کعبه زده و در صفا
سینا شاه و نه شیخ و مراد	عالمی که ز بر جع کبود
فر کس از بهر خود و نام	کوشش که در کان پنهان
در میان سجد چو کعبه	روی شهادت کعبه و کعبه
ایشان پر زاده و وفای	ایر نشان پر زاده و وفای
زشت باشد ز بهر مالیدن	دل حق و نای مالیدن

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از بزرگان و عوام و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از بزرگان و عوام

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از بزرگان و عوام و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از بزرگان و عوام

باز اگر خویش بانی هستی	ماه خود از هیچ روی مایه
خانه و بران که میل و نما	یا بکرازه یا باستخار
خیر شب بر شبی غمناک	آید و صد ابا جی در پیش
نه صورت سفره آن	شیرین مستقیم پر خوراز
اندک اندک در دهانه تو	بگرده حق چو شازده تو
که نشان کفایت چو کعبه	دلشان چو کفایت کعبه
از پی کعبه در دی دراز	قدش از مبارک دراز
که بانی از نشان تو	از کعبه زده و در صفا
سینا شاه و نه شیخ و مراد	عالمی که ز بر جع کبود
فر کس از بهر خود و نام	کوشش که در کان پنهان
در میان سجد چو کعبه	روی شهادت کعبه و کعبه
ایشان پر زاده و وفای	ایر نشان پر زاده و وفای
زشت باشد ز بهر مالیدن	دل حق و نای مالیدن

فی ذمیر خدایت الهی

در جوهر خفته خفاوند	و نه کربت زهر خفاوند
باشاد در فرخ غیر خفاوند	زان خنمای بی بصیرت خفاوند
نماکاری در روی با تو	خفاوندی که در کار تو
تا تو سر بر کنی ای از لبر	ریش بر نهاد و باشد
بیم تو بر بوسه بکشد	آن که بکشد چو سگ بکشد
بیم است از بکشد	سگ بکشد از بکشد
دانشسته بسوی تو	تو از آن جید و صبیح تو
زنی علم و هنر را بکشد	کشف است بهم بکشد
با تو از بهر خست و خفاوند	خداوند شیر و صفا و خفاوند
سر کفایت چو کعبه	در کفایت ز کعبه

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از بزرگان و عوام و در هر باب از مناقب آن بزرگواران در حدیث و روایت و شعر و نثر و غیره از بزرگان و عوام

بک

فقره

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

از در بر من و کبک است	نیز خضر و زعفران است
مانده و کوشه حکم بر کم	شده و تا کون فیه و دم دم
که نه خط و پیش بر زانو	که و لیک و خوسر است
بگلی او فاده در مسجد	تزیین زحل و مکه کنی به
کوفتی بر کوه و ترش کرد	باز تا بر کوشه و ش کرد
اکرا باز پیش بر پیش کن	تا که بر پیش و سر کن
تا که بر پیش و سر کن	سبک و بر کنه زانو
تا که بر پیش و سر کن	یا چنین و علی که بر پی
تا که بر پیش و سر کن	که کسی یا نه ای بر پای
تا که بر پیش و سر کن	چند چرخ بر روز و شب
تا که بر پیش و سر کن	زیر چرخ ز جمل هم دارد
تا که بر پیش و سر کن	آن ز بر پیش و سر کن
تا که بر پیش و سر کن	غل امر و غل و دار است
تا که بر پیش و سر کن	و انکه انجاست و هوای

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

بر کتی به بر کتی نامش	نیزه و آینه که در پیش
قیس و قیاس است	زینب و همای انسان است
نعمت های که شسته بود	بر آن جز قیاسی بود
نور و زهر و زهر و زهر	نور و زهر و زهر و زهر
باز تا بر کوشه و ش کرد	نور و زهر و زهر و زهر
چکی و پیشی که در میان	بر رایت و رایت به نام
کر و سوی جانت صوبه	بچه و القضا و د و بخار
مثل و پیش بر چرخ	است از پای و آفرین
تا که بر پیش و سر کن	چون خرد و بخت بر کنه
خوش و پیش و پیش و پیش	بیک و پیش و پیش و پیش
سالی و پیش و پیش و پیش	زده و آفرین و پیش و پیش
یک و پیش و پیش و پیش	نام که شد و نام که شد
بزرگ و پیش و پیش و پیش	مار و پیش و پیش و پیش
یا چنین و نام که شد	کر و زهر و زهر و زهر

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

خوشی و نیش و شمشیر است	از درون شمشیر از درون است
شکست از سر و دل و کمر است	سر و سخت پای و دست است
زرد اما چه شکست شده است	پای که خاک بر سر است
سپهر این بر کلاه نامور است	از پی صحبت جوان مرد است
باده نمره ترا ز عشق بی	جسم را ز صاف و نسی است

در این کتاب که در این باب است

یکه شمشیر و شمشیر است	خوشی و نیش و شمشیر است
قالب و شمشیر و شمشیر است	خاطر و نظم و شمشیر است
حد و در که در شمشیر است	هر از روی معرفت است
این بی است و در شمشیر است	پس یک و در شمشیر است
رو شمشیر و در شمشیر است	لیک چون یکری بود در شمشیر است
آزادان و سخن بری کرد	عقل و عاشق کوی کرد
جانان و در شمشیر است	دل شمشیر و در شمشیر است
خوش شمشیر و در شمشیر است	جانان و در شمشیر است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

خوشی و نیش و شمشیر است	ساخته مسکن از در شمشیر است
کر که در و بی سخن از شمشیر است	یکه و خبر و در شمشیر است
در بر و در و شمشیر است	نیم یک و در و شمشیر است
بهند از بند از شمشیر است	پای و در و شمشیر است
در شمشیر و در شمشیر است	از شمشیر و در شمشیر است

در این کتاب که در این باب است

و یکی مست و در شمشیر است	که در و در شمشیر است
از غرض و در شمشیر است	سالم و در شمشیر است
از غرض و در شمشیر است	که در و در شمشیر است
کرده و در شمشیر است	خارج از شمشیر است
یکه قصه و در شمشیر است	شش و در شمشیر است
شده و در شمشیر است	فرق و در شمشیر است
یکه و در شمشیر است	کرده و در شمشیر است
بر اسکت و در شمشیر است	زده و در شمشیر است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است

طیلسی که در این کتاب

کتاب فی الجواهر فی الطب

انقباض اجوف هر بنیت	سوی مرکز رود و در خارج
در حین ترمیم آنکه مناه	کمی به سمت راه کشا
و ان عبارت غریب بیانی	برین عبارت که بجهت جن
عطف آن شوی که در دست	چون آن شوی که در دست
یک سینه شکلی است این	این سینه شکلی است این
و انکه در اصل خانق	درش و بیج در حسن انی تو
کسیان چنین بود است	سوز از انقطاع خواست
حق را در صفا و ذکر کبر	جمع این هر دو را یکدیگر
شما از حال حد است	نوع بطلان شکلی اعضا
انسانها و ای الا صفا	انقطاع نمود و قوت و با
فایز از اصول فعلی است	یک بر جانب است چنانکه
نمود که گشتن در کبریا	سین شوقی که در کبریا
و انکه تنها و فعلی حد و با	دفعن جو هر طباع و با
حد و ان که در کبریا	صفت تو که در کبریا

شماره

در این کتاب فی الجواهر فی الطب
در این کتاب فی الجواهر فی الطب
در این کتاب فی الجواهر فی الطب

کتاب فی الجواهر فی الطب

بشماره سینه در حد و با	مکنتی که در حد و با
حاصل ترمیم در حد و با	بطبقت حد و با
سل من و مزاج و سوز	سوز بول و در حد و با
قوت از حد و با	در حد و با
قرصه الصد و از حد و با	رید و انقباض پدید آید

از مطلق نشانی چنین بود	انکه در طب اعم و با
حرکت از حد و با	محضن که در حد و با
کنه اعضا و با	اصطلاح از حد و با
انقباض اعضا و با	هر زمان از حد و با
تحقق اصطلاح و با	که در حد و با

باز گویم فراق راس و با	که برین قول و با
حرکت ترمیم و با	در حد و با

شماره

در این کتاب فی الجواهر فی الطب
در این کتاب فی الجواهر فی الطب
در این کتاب فی الجواهر فی الطب

دان که زنده است و همه است
 آن ستود و همه را چو دریا
 اهل صفه و صفای رسول
 راه دور باز دل از گشت
 در زینت خلوت و طاعت
 آفتاب که سماج را می کش
 گشت کینه از او که در دور

صد در راه وین و کوکب
 همه در راه و شمع مشکو
 همه پاکیزه از غرور و غفلت
 کفر و این راه زنده گشت
 بنده با شمع شوی تو شاه
 خور و زاری می نیاید کن
 بنده ای که از خود و بخت

در راه و این و آن
 در راه و این و آن
 در راه و این و آن
 در راه و این و آن

فهرست
مجموعه
مخطوطات

7. V

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book, and the overall tone is a warm, off-white or light beige.

تمہاری تحفہ

ابتدای سخن بنام خداست	و توحیدی شریف و شریف است
عاقبتی القی باعث آتش است	عالم الغیب سراسر آتش است
ذات پنهانی را به نیستی	پوشا میسر را نه نیستی است
نه در اید بذات او غیر	نه قلم وصف او که بخیر
و انکار نه بشمار و نه است	بری از حد و چه در پیش است
حق قیوم و قادر و قادر	اول اول آخر آخر
خلق اکبر یا نه در پیش	و هم حاضر نه در پیش
بوالهول و الآمر و الظاهر و الباطن و الجبر و الحکم	
بزر و عقل و صفا نشانه	نبوده اتم را به نشانه
که رسد و حمد و جلال	که غنیه است استقامت

تر و تن شده است
 و اینست عجل از حق
 شده که او را
 می بیند
 و در آن کس
 از او را که
 علی حواله
 از یکان
 محض
 است
 از یک
 غایت

سید الشهدا علیه السلام
وآل شریفین علیهم السلام
بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

در این کتاب که در این شهر
در این شهر که در این کتاب
در این شهر که در این کتاب

گفتم ای سائیل الله تو	ز آنچه هستی می کجای
ای تو بر کون و غایت	آفرینش و تیرت
نقش از دست شایع تو	ترازست با ملکوت
چون برادر و برادر	هر چه کنی صلاح من
چون کنم چو من	پای بندم درین کون
است این خط را می	ساکت شکر گشته ای
که بر دست این	است سایل بنده و این
جان یافت نام	که نام از آن سواد
سین سبک این	ساخته خانه بر کسب
سینه بند حص	پای بر نهاده و تو
نقش و خط	تا کرده و بنا من
ز کس کس	تا نباشد رفیق و تو
چو وانی که	چو ویکران که

در این شهر که در این کتاب
در این شهر که در این کتاب
در این شهر که در این کتاب

در این شهر که در این کتاب
در این شهر که در این کتاب
در این شهر که در این کتاب

من ز آن که گشته	آرد ای از برای
چشم است اگر	نقش و خط
تا آید بی	نقش و خط
بخت می	که مرا هست
ز خطا کردم	شود بود این
من درین	نصب این
غرت آن	که در لیل

فی قصه صدق و کذب

ساکتانی که	مرم سینه
هر را در	هر دهل
هر را کشت	جان نکرده
لوح روح	پای از
سوره را	خسرو
زده در	فارغ از

در این شهر که در این کتاب
در این شهر که در این کتاب
در این شهر که در این کتاب

[illegible]

عوض از این که در این کتاب مذکور است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شوق عین شوق قاتل	بیک شربت در صفت نما
عشق سحرش کار دل است	عشق پیرایه شعار دل است
عاشق صد کجاست	عشق بازی درین ولایت
عالم عشق عالمی در است	پایه عشق از ان در است
نه بر منزل کند منزل	یا و میل او به کمال
عشق در هر وطن فرومایه	مجره خاص عشق را باید
رکب عشق سخت تیر است	هر زایش منزلت است
هر که با عشق صفای باشد	نرمش زان سوی جهان باشد
دل کار بوی عشق حرکت	نه است اگر بار سنگ است
زبان قال قبول می شود	نیز دل آب صدق شود
دل زبخت هوای بازی کن	چون شادی پاک عشق است
عشق بازی عشق بازی است	همی بر عشق بازی است
هر که در عشق کرد است	در جهان کمال یافت است

اولی که در عشق کرد است

در عشق بازی عشق بازی است
در عشق بازی عشق بازی است
در عشق بازی عشق بازی است
در عشق بازی عشق بازی است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چون تنای دی دست کند	عالمی به کس کوی دست کند
مرکب جبر بر دل آید	رخ بران فرخ آستان آید
سفره نرنگه کل باشد	رفیق و بیای دل باشد
و طلب چو در سبک باشد	حاصل آید حاصل بخش
چون تن که در محبت است	از طرب پرش بر دست
در میان جنت میان بود	بکند دارا بر زبان بود
سختش که در شکوفه بود	لی می خجی صوت حرف بود
محو عصفه باشد در شود	تافت فی زده دست بود
زاکه این یار دیر تو	دید و از دیرش بود
دید و در او دیر تو	تا بداند دید و پیشش بود
بچین دید که ما داریم	طافت دیشش که داریم
ای بخود راه خویش کرد	این بود راه در شمرده

اولی که در عشق کرد است

در عشق بازی عشق بازی است
در عشق بازی عشق بازی است
در عشق بازی عشق بازی است
در عشق بازی عشق بازی است

[illegible]

این کتاب است و بنامش
از این که در میان
کتابخانه

این کتاب است و بنامش
از این که در میان
کتابخانه

(Faint handwritten notes in Persian script)

[illegible][illegible]

در بیان...

هفتاد و نه روز و شبی روی	از روز و شبی که روی
بجاست بر آنکه از خود	از ازل و زیت مقدس

فصل در آرزوی

آنکه جان آفرید و روزی او	شش و پنجاه و یک روزی او
روزی از وی طلب کرد	از ملک بی که نگشت
نعم روزی که کرد و برسد	بخود من و بخود برسد
روزی خود بر سر چرخ بود	نماند کسی بجا آفرید
پیش هر که در پیشگاه	از پی آن به شرف از وی
خویش را از آفتاب سیدنا	چو کوه بون بید پایداری
تن هر که پای او گشت	نورش بر کم از وی گشت
روح پرور از خود داری	ان جان من پیش از وی
چو که اندم که وقت کار آید	روح باشد که در پیش آید
روح نورست از ولاست	که خلق گرفت از این خاک
بر تو نور غیض در بخت	که چو چوین صراطی است

در بیان...

در بیان...

ای خطاب تو نیز خطم	ای خط کت سجدی دم
ای فرزند خط اعلی	ای خطب از تو دیدم
چون نمایی صبح زود	خیل خاک کتب خود به نور
و حجاب تو اقران کیم	اندرون منست خطب
و در شاه قیامت در دهان	بر میان هر یک کت خط
هم قریده و اراحت	هم عطارد و دیر دوست
از پی تو منست غنی	در سیوم قصره هر از
بست زینت کربش	والی عجب آن کت بی
صدای کربال اغاث	دایم تر تا رسد
تو که دانت کنوری شد	شده او یک تنه او
دار ملک تو کنه رجا دم	بام قصر تو چوین طرم
ای سلم ترا سخن خیزی	هر سخن تو خواب خیزی

و الشمس و القمر و النجوم

در بیان...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

که جهان سرسبز است	هر چشم عالمی بدست
از چهره ی اندرین جهان	یاد بود تو ای جهان آس
صبر چشم من حرام بود	روز من خسته تره نام بود
که منی هر دم ز تو هست	صبر چشم من حرام بود
همچو دامن ابرواری تر	تر من صبر من خون بکر
با غم و غصه غمشین دارند	چون منی را چنین غم دارند
حکیم غم منی چنین باشد	عادت چون تو می چنین باشد
چون تو صبری ترا که گشت	نه خطا کنم از تو این باشد
او که این که چنین باشد	این هر چه رود کرد نیست
خسته هستم و زار گشته	نه خیم چنین به این است
هدا با غم تو من نیست	عالمی دایم چنین نیست
سیرت من بزرگواری	گشت از عادت تو گشت

فی ذمت ظلم الظالم
در جهان هر که منی از گدوم
عدا دمه انکه فدا می

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

از دهم که ظالمان بود	در جهان افتد نیام بود
ز انکه او ظالم سلطان بود	خلق عاقله ای باشند
الکتاب منی انکه فدا می	
چشم دل از دگر روی چنین	ظلم فحاح و عدل کسری نیست
آن کی کاغذ سپند به	درین سلطان و لی گوید
ظلم از هر که است نیک است	و انکه او ظالم است نیک است
هر که عدل می بود	نست اند جهان بخود
هر که ظلم خست کند	مملکت از چو بگرده است
عدل از وی شد قوی تر	قامت ملک مستوی تر
عدل شعی بود جهان از تو	ظلم شد تشنه ملک است
خنده در پادشاهی تو ظلم	در محاکم نیاید تو ظلم
شده چو ظلم بود نیاید	زود کرد و بدو خلع جیر
ظلم تو در جهان نهادم	عاقبت سدا ز تو گشت
عدل انسا به از جهان گشت	خوشه لی زشت از گشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

۲۳۵
امام زین العابدین علیه السلام
علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و جایی بر دی سلطان خوش
ای تاز خاک خاک افروش
آتش را تو چه بیند زین
باغ را هم تو پشت هم رید
نمی آید جیستی که آهی تو
باید شکستی و قابل غم
روح را زانی را پرستی تو
بروشی بر آئینه بر روش
با تو هم کم است پائی
مگر جیستی و خوف تو
محمدی و کرامت است

جنتی ہوں کہ بہار
از گلستان خندان
دھندلے کو درختان
جان مارا زینت و شادمان
کلاہر کی سرسبز
کا اختر کی برکت
کا رخسارِ ناز
کرکھ گشت عاشقان
از دھچک عاشق
جن ریاں سرو و پھول
زنبیلان بخت
کہ جیسا کہ کبھی

امروز از وقت بیاد من
سند و ادراج خوبی
بزرگ من نیست از این
خوبی

55

عبارت از این نظر
و این مضمون از این
که در هر یک از این
نظریات باریک
و این مضمون از این
که در هر یک از این
نظریات باریک

چند خوش که می باشد	چند فغان در میان باشد
چند که روی میان کنان	کرد و گناههای بوی لعلان
تا کی از وقت خزان بود	تا کی از کف خاک بود
که چو سعاد کو در جوی	در چه سعاد در جوی
در چه غم و در چه غم	شیب و بالای که غم
بر آن که در غم نشسته	نشین را از آب و آتش
لکدی بر آینه در میان	خیزد بر آینه در میان
کیزان از زبان نشین	که شش کن مراد نشین
تا بهانی که هر چه رام نشین	اهد جزو خود باد و آرم نشین
آغاز غیب و زحمت و آسایش	چون تنی شد من نشین
آنگاه راحت سر کن	حلقه در گوش از لبها
سوی چشمی سیم بالا	بود و با جنبش خاک خرا
و از این قدم قدم نهاد	جزوای نبات کمال بود
کمالین پایه تا سلسل بود	

کوهی که در حداد است
میشود و به آن کوه
تخت و در آن کوه
کوهی که در حداد است
میشود و به آن کوه
تخت و در آن کوه

[illegible]

۲۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم

کز روی از دست جوی غور / یوسفی از غنی مستی کو
 قدر عیسی کاشانه غر / طبع او در چاه دانه کر
 که هم در جبار ره مانده / یوسفم در شیب چاه مانده
 خوش گهاشته ارجه اردو / زنده باد و مرده اندر کوه
 را از زینت زار گشته / که ز غمش بکار بود و رفت
 کفتم ای خواجده سخن پرده / در چمن کت حرف کوکاو
 گفت ای که گمان هر شمشاد / حرف آواز هم شهر شاد
 حرف صورت ز دلایه / هر دو در صدر علم ناله
 که شاد و خوشگامی سخن / در شاد شاد سید در سخن
 که می اصل زریک / می نبیند بی سید رو
 ای ترا ز این کجاست / دست کل نو دست غا
 راه سوی معاد بایست / که معاش از معاد غا
 که در پیش او نیست / رشتی آمو ز زنی بوی
 سوزی شهرم قدم سبک / خا در استخوان یک کت

قصیده در وصف حضرت علی
 هر مردی لطیف نورانی / هموار کفری مسکن
 شمرده می غایت بسته / چت و نغز و شکرت بسته
 ز منی از دانه خوش تر / گشتی از بهار نو تر
 هر دو در روی گشتش / هر دو از صف و حسن
 گشته از نور و نورش / شاد ز بهشت و گشتش
 سزاق بود و پای نیست / علت جای بود و پای نیست
 کفتم ای شیخ امین شهاب / دی سیمای انجمن شهاب

کز روی از دست جوی غور / یوسفی از غنی مستی کو
 قدر عیسی کاشانه غر / طبع او در چاه دانه کر
 که هم در جبار ره مانده / یوسفم در شیب چاه مانده
 خوش گهاشته ارجه اردو / زنده باد و مرده اندر کوه
 را از زینت زار گشته / که ز غمش بکار بود و رفت
 کفتم ای خواجده سخن پرده / در چمن کت حرف کوکاو
 گفت ای که گمان هر شمشاد / حرف آواز هم شهر شاد
 حرف صورت ز دلایه / هر دو در صدر علم ناله
 که شاد و خوشگامی سخن / در شاد شاد سید در سخن
 که می اصل زریک / می نبیند بی سید رو
 ای ترا ز این کجاست / دست کل نو دست غا
 راه سوی معاد بایست / که معاش از معاد غا
 که در پیش او نیست / رشتی آمو ز زنی بوی
 سوزی شهرم قدم سبک / خا در استخوان یک کت

قصیده در وصف حضرت علی
 هر مردی لطیف نورانی / هموار کفری مسکن
 شمرده می غایت بسته / چت و نغز و شکرت بسته
 ز منی از دانه خوش تر / گشتی از بهار نو تر
 هر دو در روی گشتش / هر دو از صف و حسن
 گشته از نور و نورش / شاد ز بهشت و گشتش
 سزاق بود و پای نیست / علت جای بود و پای نیست
 کفتم ای شیخ امین شهاب / دی سیمای انجمن شهاب

ای کجاست که در این عالم
چو در این عالم چو در این عالم
چو در این عالم چو در این عالم
چو در این عالم چو در این عالم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این کتاب که در کتب
 قدس خراسان است
 در آن دو نام است
 یکی در قلمرو
 و دیگری در قلمرو

این زمین جوانی مانده بختم
بر که ششم از تابستان
سین ما دیم هر دو چون کشت
لی زود و از ده زمانه بران

وقت مخطوط

چون گزشتیم آتشین بریند
طاری دیدیم آنگون ولید
از در و صد فریاد است از نا
خوشی دل از در و بی نایب
از تفسیر رخشان خبری
از تو فریاد و فغانی
از کم ازین چو جنس پیش
سر و زین شان حکایتی
هر گناه دید و لیک از ناله
پایا سوی قید کرده در ناله
چون بای مغرور بودیم
رفت بای منزل و کربوریم

صنعت الطباعة والحرف

از دروخته صله مرده کمال
جهان شان و درود و درون شان
مرا فروغ نصای آن گشتم
دید و نشان جبهه کمر که را
قبیله بنفش و شمشیر
همه داشت قبیله و چشم

[illegible]

منشور در سال ۱۳۰۲

کلامی که در این کتاب حکیم سنائی زوی علی اثره

و یکای شبیه بی غنا	قاصد ایگان بی نامه
فلک از بهر مانع و غشا	کرده بر نام تو غریبه گشته
مایه شاد و دایه باغ	قاصد که شاد و یکسان
ز آتش آب کرده نه غش	نقشبند و کمان خست
پرد و بهر لغای ناخوش	تری از آب و گری از شش
بهر آرد و دوا نموده	چست کرده میان یکسو
باز یکسوی و قابل نم	پر صحنی و مرکب بم
کر اسرافیل شمع هر جبهه	حک الموت جان هر
شماره است یو در آینه	خاک را شک پای کانه
افت جان از آغوش	قد زلف در باغ
چند ازین که در یک کشت	چند ازین که در یک کشت

کرش از روی معشیت
خاک غریب از چشمت
زبان از لعل و در دهان
اوست خورده در چشمت
خاک غریب از چشمت
غریب غریب از چشمت
بهر آرد و دوا نموده
باز یکسوی و قابل نم
کر اسرافیل شمع هر جبهه
شماره است یو در آینه
افت جان از آغوش
چند ازین که در یک کشت

صفت خاندان محمود
خداوندی که در این کتاب
صفت خاندان محمود
خداوندی که در این کتاب

کلامی که در این کتاب حکیم سنائی زوی علی اثره
صفت خاندان محمود
خداوندی که در این کتاب

از در است هر که تا چرت	پای در رفتن از بقیه است
آب داری شد از عطش امید	خاک بوی شد از درش غمخیز
کرده چون وی چو چرخ چرخ	شاد و راه میخا کج چرخ
و به تشنه از روی خوشه	مرگ کردن نه از سر نه
خشمش بر بخت چرخ	افت آه چو کام شیر نه
کرده از پاره پاره پریغ	بختی قنایه چو جرف
اسپه چون قضا جهان پیر	بخت آردین ملک پیر
اوست بر رخ چنگ عاوی	سرخ دار چون شمشیر
باز نیست زلفش بی لب	قاصد باز او قاصد
در آه کعبه و کشته و بس	کر تقرب کند به کس
تیر از چو نیم رای کند	زده در جان و به جان
نیست از روی لایقش	ناظری تیرین تراوش
چو از آن ناپسند خطه	کر نسیاط قبول و دست
در جهان نام همه سودا	تا سود ملک سودا

صفت خاندان محمود
خداوندی که در این کتاب
صفت خاندان محمود
خداوندی که در این کتاب

صفت خاندان محمود
خداوندی که در این کتاب
صفت خاندان محمود
خداوندی که در این کتاب

صفت خاندان محمود
خداوندی که در این کتاب
صفت خاندان محمود
خداوندی که در این کتاب

کسکه و در ارفاق جان
 خرم که یافت زعفران
 چنانکه شست زلفش
 با تو بر خاک برتر از افکند
 هر عاشق آتشین خمار
 مصحح معنی در کشته شد
 برتر آورده از مرآتیم
 هر از زخم لاد با بی است
 هر که در دو غیرت بار
 هر سوی فتنه سالوسی
 هر از ناله که پلاخته
 کرد در در او عشق کز ناله
 فارغ از تنفس و زین
 برده زخت بقای دو جهان
 بر کمره بر طای درویش
 با تو بر خاک برتر از افکند
 هر غمزه شید آسمان جام
 مصحح معنی در کشته شد
 قدم از پرده و شت فتم
 هر از شرب لایزال
 از قبول زمانه معیار
 هر نزد یک عمارت احمی
 هر از ناله خوش و آه
 هر چشیده و در پانچر
 که رخانه هوای خوش
 از ره کفر در مسکانه

<p>از سر مغلی و رخسای باکی طبل را بنای کله چه در هر که از ده برده سخت بسیار چون درویش سر در نه نشین بر سر بر اکل و برین رسان</p>	<p>صاحب کاره و چو نه بر چون پیر و کند مشن پهل پسر دانش را بیغز نه باز شد و طریق درویش بادشاه پیش بر جنت کجمان کند کون کند کون</p>
<p>صفت زنان</p>	
<p>که چو شعله شعله شستی بنه شعله روغ کشا و جود تا دور سرش بر بیابان آینه زرق عود و جود او که و پند است پنجه افروخته اینت مروان که دم و کور خراب صلح شان کینت</p>	<p>آن عینان مدام بر کس کون در میان جود هزار ملک کس بدو آید هر سالوس هزار پرست خانه شوی کار که در زان اینت پران که پران آید عیلم که کلام دین آید</p>

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely a signature or a note, located in the bottom right corner of the page.

سنت و عقیدت

جبار و عزیز دیگر استند	کز شراب غرور سرستند
یاد نادر کان و نیکو	بعید عیب کان کینه
تاج دکان نهضان سخن	وقت حسین مع حیر

فصل در بیان...

(Faint handwritten text, likely bleed-through from the reverse side)

صفت و نفع آنست

جراز و نیز دیگران استند	کز شراب غرور سرستند
یا دنا و اگر کن و نیز همه	بعبیه عیبی کان کینه
تاج و کان شاقان سخن	وقت تحسین من میرسن

در این کتاب که در این کتاب است

صفت و نفع آنست

جراز و نیز دیگران استند	کز شراب غرور سرستند
یا دنا و اگر کن و نیز همه	بعبیه عیبی کان کینه همه
تاج و کان شاقان سخن	وقت تحسین من میرسن

در این کتاب که در این کتاب است

نقد و بررسی

از آن که در این عالم
بسیار است که در این عالم
بسیار است که در این عالم
بسیار است که در این عالم

هر که بر کون از آن دوست است	تیز تر که در آن دوست است
این سر یک خجل جگر است	سراو اگر ز دل گفت تم
لیک بی نزل جد نماید	بی ملک هیچ دیگر نشاید
تا که در دامن چو منقعه	که نه جبهت تلخ هر سخن
فاضل از چنین بود فرزند	هم کو عهد و هم کو پوند
بود خواهر بقای چندین	که شود چرخ چون سپیدین
تا ز بهر رضای مولی را	شود کوی زول عسی را
آنکس که زوفا سپارد	یاد کار آنچنین نکند دارند
از خدا و رسول بیزارم	که چو دوست را بیزارم
سخت بسیار یار بگریزم	نجدای از او بهی دیم
روزگار کشش همیشه درم	همو قاضی لطیف و عظیم باد

صفت قاضی لطیف

چون رفتی ز نور ایشان	تجاشنا بر من شادمان
تا بهی نیست عقی را	ناراک کرده ملک نی را

از آن که در این عالم
بسیار است که در این عالم
بسیار است که در این عالم
بسیار است که در این عالم

از آن که در این عالم
بسیار است که در این عالم
بسیار است که در این عالم
بسیار است که در این عالم

نزل فرخی در هنر است	کل اقبال چاکر پرست
بهر آنی سفر چه باید جوت	آب را خود سفر سوی دریا
سر دایه که با هنر ماند	چون هنر بود بخت و دانه
مرد باید که ملک را شاید	بفرود سوی کل خیش لای
خاک در ساکن سپید است	چون بخیله آفت دیده است
نه بهر شد تازه بر ملکیت	رازق هر چه گوشت گیت
سفر خانه از دانه هوس	کار کا لاهادی دانه هوس
هر که اما پیشین نیست	سفر خیره خیر خیر نیست
کا پنجه آمد مرادین ریش	گیر در کاران ز عیش
کو همایی بریده ام جبر	که قرین بود تیغشان بایر
برفت زو بنات نه سخن	که ز پند کان پند زمان
گاه بودی چو کیرین کدم	گاه پر خم چو خایه پر دم
من قدم ساخته ز سینه چو	دست بر سر نهادم کردم
واند را فاده از فرخه	سبکی شنه از لکان بو

از آن که در این عالم
بسیار است که در این عالم
بسیار است که در این عالم
بسیار است که در این عالم

در کمال علی و در درونش
مستلزم بود در درونش
مستلزم بود در درونش
مستلزم بود در درونش

از پی دوست خوشا	هر طبع لقب فروشا
خانه کارانین خوانم	کیر خرا عودین خوانم
غلتا برای نیم پیش	بلبلان ز ایش کفتم نیز
لیک این کال عقل	اند رین تربت هوای عشق
شده بودم بید چون	لیک شعل ز یوسفی شده
دیو غریب مرا بردی آب	کر بودی کف امیر شهاب

صفت عید الحمید

خواجده عید الحمید بن علیان	که خود را دست و در ابلان
آن خسته قدم چو فرما	وان گویند بان و فضل
آن کرده ز کوهی ترش	عشق این کند پر شویش
هم از فضل جان می خور	هم در کعب علم جهان کو
کارگاه زمانه از ترشش	هم صورت ز او برش
پیری وار و آن باین	است چپ و شکوف ترش
هر دو نیکو دل و خدی پرست	هر دو فرخ نی و مبارک

در کمال علی و در درونش
مستلزم بود در درونش
مستلزم بود در درونش
مستلزم بود در درونش

در کمال علی و در درونش
مستلزم بود در درونش
مستلزم بود در درونش
مستلزم بود در درونش

چو کم آید اگر نباشد کور	همه شیر را بپا همه کور
آنچه کرد است و آنچه رای کند	خود کفایت او خدای کند
تا می رزیم بلیغ نفس	در همه بل از دین کم و بس
روز چند از چشم من	لاجرم نام جاودانی است
نام نیکو خرید تا حشر	که سفر کرد ازین مبارک تر

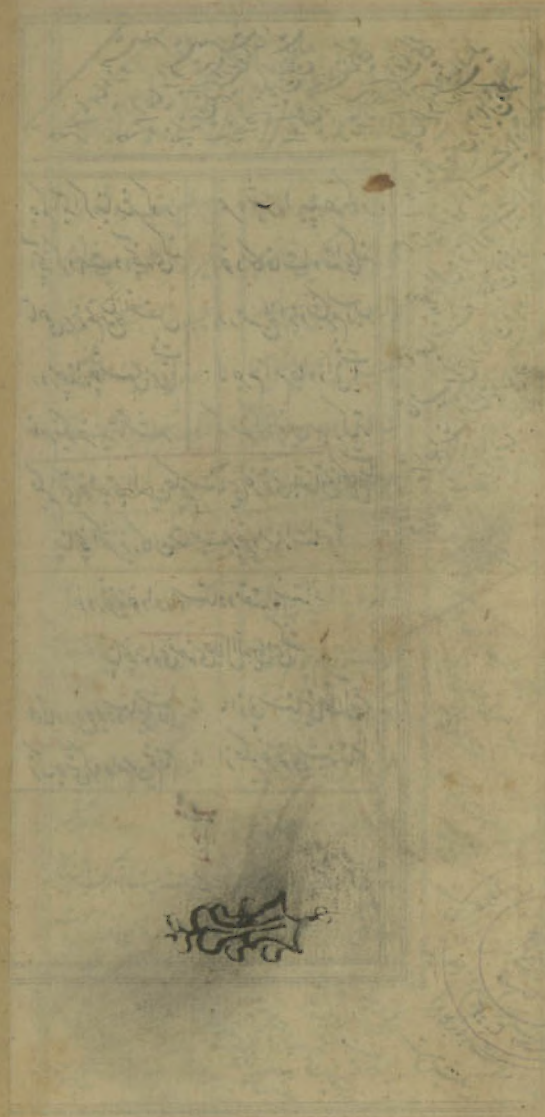
صفت عید الحمید

و در فرخ خود او را استاد و متداوسته اند
چنانچه مولوی معوی صلا الله علیه گفته
عطار روح بود و سنا حی و هم
زک جوشی کرده ام من خفام
ما زنی سنا می عطا کنیم
از حکیم غروی بشنود نام

در کمال علی و در درونش
مستلزم بود در درونش
مستلزم بود در درونش
مستلزم بود در درونش



۲۴۵



218.1-

218.1-